



انقلاب

مجموعہ مقالاتے از لئون تروتسکی

نشر میلیتانت، شماره ۱۹

انقلاب

مجموعہ مقالاتے از لئون تروتسکے

نشر میلیتانت

۱۹

صفحه	فهرست
۲	پرولتاریا و انقلاب
۱۰	شورا و انقلاب (پنجاه روز)
۱۵	در آستانه یک انقلاب
۱۷	اصول دموکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا
۱۹	چشم‌اندازهای انقلاب
۲۱	باری دیگر درباره شوراهای و حزب در یک انقلاب پرولتری
۲۸	تزیینات درباره انقلاب و ضد انقلاب
۳۱	نقش من در انقلاب اکتبر
۳۴	موقعیت انقلابی چیست؟ اهمیت تعیین کننده حزب کمونیست
۳۸	سه بینش از انقلاب روسیه

پرولتاریا و انقلاب



لئون تروتسکی

۱۹۰۴

برگردان: آرام نوبخت

مقدمه م. ج. آلگین:

مقاله «پرولتاریا و انقلاب»، اواخر سال ۱۹۰۴، یعنی تقریباً یک سال پس از آغاز جنگ با ژاپن منتشر شد. این سال، سالی سرنوشت‌ساز و حساس برای حاکمان مستبد روسیه بود. سالی که با تظاهرات میهن‌پرستانه، آغاز شد و با یک سلسله شکست‌های خفت‌بار در میدان‌های جنگ و احیای بی‌سابقه فعالیت‌های سیاسی از سوی طبقات مرفه پایان گرفت. «زمستفو»ها (نهادهای منتخب محلی که مسئولیت رسیدگی به امور محلی را برعهده داشتند) به سرپرستی زمین‌داران لیبرال، کارزار سیاسی نیرومندی را در حمایت از یک نظام مشروطه به راه انداختند. سایر گروه‌ها و سازمان‌های حرفه‌ای لیبرال (که در مقاله تروتسکی به عنوان «دمکرات‌ها» و «عناصر دمکرات» مورد اشاره قرار

گرفته است) به جنبش پیوستند. رهبران «زمستفو» فراخوان به تشکیل یک نشست علنی در پترزبورگ (به تاریخ ۶ نوامبر) با خواست آزادی‌های مدنی و یک قانون اساسی دادند. «عناصر دمکرات» تحت پوشش ضیافت‌های خصوصی، گردهمایی‌هایی عمومی با خصلتی سیاسی را سازمان دادند. مطبوعات لیبرالی در حملات خود به دستگاه حاکمیت جسورتر شدند. حکومت، جنبش را تحمل کرد. شاهزاده «سیویاتوپولک میرسکی» که پس از ترور دیکتاتور ارتجاعی وقت، «فون پلوه» در ژوئیه ۱۹۰۴ به دست انقلابیون روی کار آمد، وعده «روابط صمیمی» میان حکومت و جامعه را داده بود. این دوره تحمل جنبش از سوی حکومت که از ماه اوت تا آخر سال به طول انجامید، در ادبیات سیاسی به دوره «بهار» مشهور شد.

این دوره، دوره‌ای ملتهب بود، سرشار از امیدها و انتظارات سیاسی. با این حال طبقه کارگر به شکل عجیبی سکوت اختیار کرد. طبقه کارگر نارضایتی‌های عظیمی را در سال ۱۹۰۲ و به ویژه تابستان ۱۹۰۳ به نمایش گذاشته بود، یعنی زمانی که هزاران نفر از آن‌ها در جنوب و جنوب غربی کشور وارد اعتصاب سیاسی شدند. با این حال در سرتاسر سال ۱۹۰۴ تقریباً هیچ اثری از جلوه گسترده کارگران نبود. همین امر فرصتی به لیبرال‌ها داد تا نمایندگان احزاب انقلابی را که تمامی تاکتیک‌های خود را بر انتظار برای یک انقلاب ملی سوار کرده بودند، به تمسخر بگیرند. تروتسکی برای پاسخ به این افراد بدبین و برای تشویق اعضای فعال حزب سوسیال‌دمکرات، مقاله حاضر را به رشته تحریر درآورد. ارزش اصلی این مقاله، که به آن اهمیتی

تاریخی می بخشد، عبارت است از تشخیص شفاف موقعیت سیاسی. با وجود آن که تروتسکی در خارج به سر می برد، هوشمندانه نبض توده ها و «انرژی انقلابی انباشته» ای را که در جستجوی مجرای خروج می گشت، در دست داشت و احساس کرد. توصیف او از مسیر یک انقلاب ملی، نقشی که او برای کارگران، جمعیت غیرپرولتری شهرها، گروه های تحصیل کرده و ارتش قائل می شود؛ برآورد او از تأثیر جنگ برآذهان توده های ناپخته؛ و نهایتاً شعارهایی که پیش روی انقلاب قرار می دهد، همگی دقیقاً با آن چه که در سال توفنده ۱۹۰۵ رخ داد، متناظر است. هر کسی که تاریخ حیات سیاسی روسیه را دنبال می کند، با خواندن مقاله «پرولتاریا و انقلاب» احساس می کند که گویی این مقاله پس از انقلاب نوشته است، و سیر رویدادها را از نزدیک دنبال می کند. با این وجود، این مقاله پیش از ۹ ژانویه ۱۹۰۵، یعنی پیش از نخستین کشتار وسیع پرولتاریای پترزبورگ پدید آمد.

اعتقاد تروتسکی به ابتکار عمل انقلابی طبقه کارگر، صریح تر از این نمی توانست بیان شود.

م. آلگین، ۱۹۱۸

پرولتاریا و انقلاب

پرولتاریا نه فقط باید به تبلیغات انقلابی دست بزند، که خود باید به سوی انقلاب هم حرکت کند.

حرکت به سوی انقلاب، الزاماً به معنای تعیین تاریخ یک قیام و آماده شدن برای آن روز نیست. شما هرگز

نمی توانید برای یک انقلاب، روز و ساعت تعیین کنید. مردم هرگز یک انقلاب را با فرمان انجام نداده اند.

به دلیل فاجعه مرگباری که در شرف وقوع است، آن چه می تواند انجام گیرد، عبارت است از انتخاب مناسب ترین مواضع، مسلح کردن و به حرکت واداشتن توده ها با یک شعار انقلابی، همزمان هدایت کلیه منابع به سوی میدان نبرد، به کارگیری آن ها در هنر مبارزه، آماده نگاه داشتن آن ها و هشدار دادن در وقتی که زمانش فرا برسد.

آیا این تنها به معنای یک سلسله تمرین ها خواهد بود و نه نبرد تعیین کننده با نیروهای دشمن؟ آیا این صرفاً مانور خواهد بود و نه یک انقلاب خیابانی؟

بله، این مانور صرف خواهد بود. با این حال بین مانورهای انقلابی و نظامی تفاوت وجود دارد. تدارکات ما می تواند در هر زمان و مستقل از اراده ما، به نبردی واقعی تبدیل شود که تکلیف جنگ انقلابی به طول انجامیده را روشن می کند. نه فقط می تواند چنین شود که باید بشود. وخامت وضعیت سیاسی کنونی که در عمق خود مقداری شگرف از مواد انفجاری انقلابی دارد، این امر را تضمین می کند.

این که چه زمانی مانورهای صرف به نیروی واقعی بدل خواهند شد، به حجم و تراکم توده ها، به جو همدردی عمومی که آن ها را احاطه می کند و به رویکرد سربازانی که حکومت علیه مردم حرکت می دهد، بستگی دارد.

این سه مؤلفه موفقیت است که باید کار تدارکاتی ما را تعیین کند. توده های پرولتر انقلابی وجود دارند. ما باید

بتوانیم آن‌ها را در هر زمان معین به خیابان‌ها در سرتاسر کشور فراخوانیم؛ باید بتوانیم آن‌ها را با یک شعار عمومی متحد کنیم.

تمامی طبقات و گروه‌های مردم آکنده از نفرت نسبت به سلطهٔ مطلقه هستند و این با همدردی برای مبارزه در راه آزادی معنا می‌دهد. ما باید قادر باشیم که این همدردی را روی پرولتاریا به عنوان یک قدرت انقلابی که به تنهایی می‌تواند پیش‌تاز مردم در مبارزه‌شان برای نجات آیندهٔ روسیه باشند، متمرکز کنیم. تا جایی به حال و هوای ارتش برمی‌گردد، این حال و هوا به زحمت شعلهٔ امیدی در قلب حکومت روشن می‌کند. طی چند سال گذشته نشانه‌هایی از هوشیاری وجود داشته است؛ ارتش عصبی است، ارتشی گله‌گذاری می‌کند، نارضایتی‌هایی در ارتش وجود دارد. ما باید بتوانیم هرچه در اختیار داریم به کار بریم تا ارتش را وادار کنیم که خود را از سلطهٔ مطلقه در زمان یورش تعیین‌کنندهٔ توده‌ها جدا کند.

اجازه دهید ابتدا دو شرط آخر را بررسی کنیم که مسیر و پیامد کارزار ما را تعیین می‌کند.

ما به تازگی دورهٔ «نوسازی» را که با صدای شیپور‌ها آغاز شد و با زمزمهٔ تازیانه‌ها ^(۱) پایان گرفت، یعنی عصر «سویاتوپولک میرسکی» را سپری کرده ایم - که نتیجهٔ آن، نفرت نسبت به سلطهٔ مطلقه است، نفرتی که در میان تمامی عناصر متفکر جامعه به حدی غیرمعمول برانگیخته شد. روزهای پیش رو، ثمرهٔ امیدهای برانگیختهٔ مردم و وعده‌های متحقق نشدهٔ حکومت را خواهد چید. اشتیاق سیاسی، اخیراً شکل مشخص‌تری گرفته است؛ نارضایتی عمیق‌تر گشته و بر بنیان تفوریک

عریان‌تری قرار گرفته است. تفکر مردم که تا دیروز کاملاً پیش وپا افتاده بود، اکنون با ولع به کار تحلیل سیاسی مشغول می‌شود.

ردّ مسیر تمامی مظاهر قدرت اهریمنی و استبدادی، به سرعت به علت اصلی بازمی‌گردد. شعارهای انقلابی دیگر مردم را وحشت زده نمی‌کند؛ برعکس، هزاران بار پژواک پیدا می‌کند، به ضرب المثل‌های مردم وارد می‌شوند. آگاهی مردمی هر کلمه از نفی، محکومیت یا نفرین قدرت مطلقه را جذب می‌کند، درست همان‌طور که اسفنج مایع را به خود می‌کشد. هیچ گامی از سوی حاکمیت بی مجازات نمی‌ماند. هر یک از خطاهای فاحش آن با دقت مورد توجه قرار می‌گیرند. پیشروی‌هایش با تمسخر رو به می‌شود و تهدیدهایش نفرت می‌زاید. سازوبرگ وسیع مطبوعات لیبرال ^(۲)، روزانه هزاران اطلاعات را به گردش در می‌آورد و احساس مردم را برمی‌انگیزد، ملتهب می‌کند و به هیجان وامی‌دارد.

احساسات فروخورده، به دنبال مجرای برای خروج می‌گردد. تفکر تلاش می‌کند به عمل تبدیل شود. با این حال مطبوعات پر سر و صدای لیبرال، ضمن تغذیه کردن ناآرامی مردمی، مایل است جریان خود را به کانال کوچکی منحرف کند؛ احترامی موهوم برای «افکار عمومی» به خرج می‌دهد، «افکار عمومی» فرومانده و سازمان نیافته‌ای که خود را در عمل تخلیه نمی‌کند؛ روش انقلابی‌رهای ملی را لکه دار می‌کند؛ توهم به قانون‌گرایی را تقویت می‌کند؛ تمام توجه و تمام امید گروه‌های به تنگ آمده را حول کارزار «زمستفو» متمرکز می‌کند، و بنابراین به طور سیستماتیک سقوط

عظیمی را برای جنبش مردمی تدارک می بیند. نارضایتی حاد وقتی هیچ مجرای نمی یابد، وقتی با شکست کارزار قانونی «زمستفو» که نه سنت های مبارزه انقلابی گذشته را دارد و نه چشم اندازی روشن برای آینده سرخورده می شود، باید الزاماً خود را در بروز ناگهانی تروریسم مستأصلانه بیابد، روشنفکران رادیکال را در نقش ناظران درمانده، منفعل و هرچند همدرد رها کنند، لیبرال ها را وامی گذارد که در تشنج شور و شوق افلاطونی خفه شوند، درحالی که با شک و تردید دستش را به سوی کمک دراز می کند.

این نباید رخ دهد. ما باید کنترل جریان هیجان مردم را به دست بگیریم؛ ما باید توجه گروه های اجتماعی ناراضی متعدد را به سوی وظیفه سترگ پرولتاریا جلب کنیم؛ یعنی به سوی: **انقلاب ملی**.

پیشتاز انقلاب، می بایست کلیه دیگر عناصر مردم را از رخوت بیدار کند؛ این جا، آن جا و همه جا ظاهر شود؛ مسائل مبارزه سیاسی را به جسورانه ترین حالت ممکن مطرح کند؛ دموکراسی ریاکارانه را به باد انتقاد بگیرد و نقاب از چهره اش بردارد؛ دمکرات ها و لیبرال های «زمستفو» را به نزاع با یکدیگر وا دارد؛ دوباره و دوباره بیدار شود، فریاد بزد، نقد کند و پاسخی روشن برای این سؤال طلب کند که: «قرار است چه کار کنید؟»، اجازه عقب نشینی ندهد؛ لیبرال های قانون گرا را وادار کند که ضعف خود را بپذیرند؛ عناصر دمکرات را از آن ها جدا کند و به آن ها در مسیر انقلاب یاری رساند. انجام این کار، به معنای کشیدن ریسمان های همدردی تمام اپوزیسیون دمکرات به سوی کارزار انقلابی پرولتاریا است.

ما می بایست هر چه در توان داریم برای جلب توجه و کسب همدردی جمعیت شهری فقیر و غیر پرولتری انجام دهیم. طی آکسیون های توده ای اخیر پرولتاریا، مانند اعتصابات عمومی ۱۹۰۳ در جنوب، هیچ چیز در این ارتباط انجام نگرفت، و این ضعیف ترین نقطه کار تدارکاتی بود. به گفته خبرنگاران مطبوعاتی، در ارتباط با تمایلات و مقاصد اعتصاب کنندگان، عجیب و غریب ترین شایعات اغلب در بین مردم می گردد. شهرنشین ها انتظار حمله به خانه هایشان را داشتند، مغازه داران از غارت شدن هراس داشتند، یهودیان در وحشت از پوگروم * بودند. از این باید جلوگیری کرد. یک اعتصاب سیاسی، به عنوان نبرد منفرد پرولتاریای شهری با پلیس و ارتش، در شرایطی که باقی جمعیت نسبت به آن مخالف یا بی اعتنا باشد، محکوم به شکست است.

بی اعتنایی مردم، نخست بر روحیه خود پرولتاریا تأثیر خواهد گذاشت، و سپس بر رویکرد سربازان. تحت چنین شرایطی، تکیه گاه حاکمیت الزماً باید راسخ تر باشد. ژنرال ها به افسران و افسران به سربازان، گفته های دراگومیروف^(۳) را یادآوری و منتقل خواهند کرد: «تفنگ، برای زدن به خال است؛ هیچ کسی اجازه ندارد خشاب خود را برای هیچ و پوچ تلف کند».

اعتصاب سیاسی پرولتاریا می بایست به تظاهرات سیاسی مردم تبدیل شود، این نخستین پیش-شرط موفقیت است.

دومین پیش شرط مهم، حال و هوای ارتش است. نارضایتی میان سربازان، همدردی گنگ برای «یاغیان»

یک واقعیت شناخته شده است. تنها بخشی از این همدردی، ممکن است به درستی به تبلیغات مستقیم ما در میان سربازان نسبت داده شود. بخش اعظم، با تنازعات عملی میان واحد های نظامی و توده های معترض ایجاد می شود. تنها احمق های ناامید یا اراذل و اوباش قسم خورده جرأت می کنند به یک هدف زنده تیراندازی کنند. اکثریت قریب به اتفاق سربازان از این که جلاد باشند نفرت دارند؛ این را تمامی خبرنگارانی که نبردهای ارتش با افراد بی سلاح را توصیف می کنند، متفق القول تصدیق می کنند. سرباز متوسط بالای سر جمعیت را هدف می گیرد. اگر خلاف این بود، غیر طبیعی به نظر می رسید. وقتی هنگ «بیسارابیا» دستور گرفت که اعتصاب عمومی کی یف را فروشانند، فرمانده اعلام کرد که نمی تواند رفتار سربازان را تضمین کند. سپس دستور به هنگ «خرسون» ارسال شد، اما حتی یک همراه که هیچ، یک نیمه همراه هم در کل هنگ نبود که انتظارات مافوق های خود را متحقق کند.

«کی یف» استثنا نبود. شرایط ارتش برای انقلاب اکنون باید مساعدتر از سال ۱۹۰۳ باشد. ما یک سال جنگ را سپری کرده ایم. سنجش تأثیر سال گذشته بر اذهان ارتش به زحمت ممکن است. با این حال این تأثیر باید عظیم بوده باشد. جنگ نه فقط توجه مردم را جلب می کند، بلکه علاقه حرفه ای ارتش را هم برمی انگیزد. کشتی های ما کُند هستند، تفنگ های ما تیررس محدودی دارند، سربازان ما آموزش ندیده اند، سروان های ما نه قطب نما دارند و نه نقشه، سربازان ما پابرهنه، گرسنه و درحال لرزیدن از سرما هستند،

صلیب سرخ ما درحال دزدی است، کمیسریای ما درحال دزدی است- شایعات و حقایق از این نوع، به ارتش رخنه می کند و با اشتیاق جذب می شود. هر شایعه، هم چون اسیدی نیرومند، زنگار تعلیمات نظامی را حل می کند. سال های تبلیغات صلح آمیز به سختی می توانست از نظر نتایج خود با یک روز جنگ برابری کند. مکانیسم صرف انضباط باقی است، با این وجود ایمان به این که انجام دستورات صحیح است، این اعتقاد که شرایط فعلی می تواند ادامه پیدا کند، به سرعت رو به تحلیل رفتن است. هرچه ایمان ارتش به قدرت مطلقه کم تر باشد، ایمانش به دشمنان آن بیش تر می شود.

ما باید از این موقعیت استفاده کنیم. باید به سربازان معنای آکسیون کارگران را که از سوی حزب تدارک دیده می شود توضیح دهیم. باید از شعاری که نهایتاً ارتش را با مردم انقلابی انقلابی متحد می کند، استفاده ای سرشار کنیم: **از جنگ فاصله بگیرید!**

باید موقعیتی ایجاد کنیم که افسران نتوانند در لحظه حساس به سربازان خود اعتماد کنند. این بر رفتار خود افسران هم تأثیر خواهد داشت.

باقی کار را خیابان انجام خواهد داد. خیابان بقایای هیپنوتیزم سربازخانه ها را در شور و شوق انقلابی مردم حل خواهد کرد.

با این حال توده های انقلابی، فاکتور اصلی باقی می ماند. این درست است که در طول جنگ، پیشروترین عناصر توده ها، پرولتاریای روشن فکر، با آن درجه از عزم که در لحظه سرنوشت ساز تاریخی لازم بود، علناً به

جبهه قدم نگذاشته اند. با این حال، این امر فقدان یک ستون فقرات سیاسی و وجود یک سطحی‌نگری رقت‌انگیز را متجلی می‌کند، حال هر کسی اگر خواست می‌تواند از این واقعیت هر نوع نتیجه بدبینانه‌ای را که می‌خواهد، بگیرد.

جنگ با کل وزن عظیم خود بر زندگی عمومی ما افتاده است. هیولای وحشتناکی که از خون و آتش نفس می‌کشد، از افق سیاسی طلوع کرده، همه چیز را می‌بندد، پنجه‌های آهنین خود را در بدن مردم فرو می‌برد، زخم پشت زخم، دردی‌کننده ایجاد می‌کند، دردی که برای لحظه‌ای حتی پرسش از دلایل آن را هم ناممکن می‌کند. جنگ، مانند هر فاجعه بزرگی، با بحران، بیکاری، بسیج، گرسنگی و مرگ همراه شد، مردم را بهت‌زده می‌کرد، منجر به سرخوردگی و نه اعتراض شد. اما این تنها یک آغاز است. توده‌های خام مردم، اقشار اجتماعی خاموش، که دیروز پیوندی با عناصر انقلابی نداشتند، زیر ضرب نیروی مکانیکی تند وقایع قرار گرفتند تا با رویداد مرکزی روسیه حال حاضر، یعنی جنگ، رو به رو شوند. آن‌ها مرعوب شده بودند، نمی‌توانستند نفس خود را نگه دارند. عناصر انقلابی، که تا پیش از جنگ توده‌های منفعل را نادیده گرفته بودند، تحت تأثیر فضای یأس و هراس تلنبارشده قرار گرفتند. این فضا آن‌ها را احاطه کرد، هم‌چون یک گلوله سربی بر اذهان آن‌ها نشست. صدای اعتراض مصمم، به زحمت می‌توانست در میانه این فلاکت بالا برده شود. پرولتاریای انقلابی که هنوز از جراحات و زخم‌های ژوئیه ۱۹۰۳ التیام نیافته بود، برای مخالفت با «فراخوان اولیه» ناتوان بود.

سال جنگ هرچند بدون نتیجه سپری نشد. توده‌ها که دیروز پیش‌روپا افتاده بودند، امروز با شگرف‌ترین رویدادها مواجه هستند. آن‌ها باید در جستجوی فهم این رویدادها باشند. مدت زمان جنگ، خود میل به استدلال، میل به سؤال کردن درباره معنای این امور را ایجاد کرده است. بنابراین جنگ، ضمن آن که مدتی ابتکار عمل انقلابی هزاران نفر را مختل می‌کند، تفکر سیاسی میلیون‌ها نفر را زنده کرده است.

سال جنگ، بدون نتیجه سپری نشد، حتی یک روز هم بدون نتیجه سپری نشد. در اقشار پایین تر مردم، در عمق توده‌ها، فعالیت‌های در حال رخ دادن بود، حرکت نامحسوس، ولی مقاومت ناپذیر و پیوسته مولکول‌ها، فعالیت انباشت خشم، انزجار و انرژی انقلابی. فضای خیابان‌های ما دیگر فضای آرامش آمیخته به یأس نیست. بلکه فضای خشم متراکمی است که در جستجوی راهی برای تبدیل شدن به عمل انقلابی است. امروز هر عمل مقتضی پیش‌تاز توده‌های کارگر ما اکنون نه تنها همه ذخایر انقلابی عظیم ما را به حرکت واکواید داشت، بلکه هزاران و حتی صدها هزار نفر را به انقلاب جلب خواهد کرد. این بسیج، برخلاف بسیج‌های حکومت، همراه با همدردی عمومی و همیاری فعالانه اکثریت مطلق جمعیت انجام خواهد شد.

در شرایط همدردی وسیع توده‌ها، در شرایط همیاری فعالانه از سوی عناصر دمکراتیک مردم؛ در مقابل حکومتی که مورد نفرت همگانی است، حکومتی که تمام برنامه‌هایش، چه بزرگ و چه کوچک، با شکست رو به رو شده، حکومتی که در خشکی و دریا شکست خورده، تحقیر شده، مأیوس شده، حکومتی که امیدی

به روزهای آتی ندارد، مذبوحانه دست و پا می زند، چاپلوسی می کند، تحریک می کند، عقب نشینی می کند، دروغ می گوید و افشا می شود، بی ملاحظه و وحشت زده است؛ در مقابل ارتشی که جریان جنگ روحیه اش را متلاشی کرده، انرژی، شهامت، شور و قهرمانی اش با سد غیرقابل عبور هرج و مرج تشکیلات دولتی و ارتشی تصادم کرده، ارتشی که ایمانش به امنیت خدشه ناپذیر رژیم می که به آن خدمت می کند از دست رفته، ارتشی که شدیداً ناراضی و پر از شکوه است، ارتشی که در طی سال گذشته بیش از یک بار خود را از چنگال انضباط رها کرده و با اشتیاق به غرش صداهای انقلاب گوش می دهد؛ آری در چنین شرایطی است که پرولتاریا به خیابان می آید. به نظر می رسد در تاریخ شرایطی بهتر از این برای حمله نهایی وجود نداشته است. تاریخ هر آن چه را که اصول عقلایی اجازه می داد، به انجام رسانید. بقیه برعهده نیروهای آگاه انقلابی است.

انبوه عظیمی انرژی انقلابی انباشته شده است. این انرژی نباید بیهوده به هدر رود. نباید بدون انسجام و بی برنامه در درگیری ها و مبارزات پراکنده به هدر رود. باید برای تمرکز دادن به نارضایتی، عصبانیت، اعتراض، خشم و نفرت توده ها، آن چه را که در توان داریم انجام دهیم. باید برای متحد کردن، مستحکم کردن و دادن یک زبان و هدف واحد به توده های مردم، تمام کوشش خود را بکنیم. باید به آن ها بفهمانیم که منفرد و تنها نیستند، که توده های بی شماری در یک زمان و با یک شعار و هدف، در همه جا در حال سربرآوردن هستند. اگر این درک شود، نیمی از انقلاب انجام شده است.

می باید تمام نیروهای انقلابی را به عمل متحد و واحد فرا بخوانیم. اما چگونه؟

ابتدا باید به خاطر بسپاریم که صحنه اصلی رویدادهای انقلابی، به ناچار شهرها خواهد بود. کسی این را انکار نخواهد کرد. به علاوه واضح است که تظاهرات خیابانی فقط در صورتی می تواند تبدیل به انقلاب توده ای شوند که تجلی قدرت توده ها باشند. یعنی وقتی که قبل از هر چیز کارگران کارخانه ها و کارگاه ها را دربر گیرند. پس به طور کلی برنامه عمل ما چنین است. از کارگران بخواهیم ماشین ها و محل کارخانجات را ترک کنند، به خیابان ها بروند، به کارخانه مجاور بروند و خواهان متوقف شدن کار در آن جا شوند، سایر توده ها را به خیابان ها بکشانند. و بدین ترتیب با تعداد روزافزونشان از کارخانه ای به کارخانه دیگر و از کارگاهی به کارگاه دیگر بروند. پلیس و موانعش را جارو کنند، توده هایی را که به خیابان های شلوغ شده می آیند، به خود جلب کنند. ساختمان های مناسب را برای تشکیل جلسات تصاحب کنند، آن ساختمان ها را در برابر حمله مستحکم سازند. به طور مداوم جلسات انقلابی تشکیل دهند. نظم و ترتیب را به درون جنبش توده ها ببرند. روحیه آن ها را تقویت کنند، اهداف و مفهوم رویدادها را برایشان توضیح دهند. و بالأخره تمام شهر را تبدیل به یک اردوگاه واحد انقلابی سازند.

نقطه عزیمت، باید کارخانه ها باشد. این بدان معناست که حضور و عرض اندام جدی در خیابان، در رویدادهای تعیین کننده، باید با اعتصابات سیاسی توده ها آغاز شود.

تعیین تاریخ برای یک اعتصاب، ساده تر از تعیین تاریخ برای تظاهرات مردم است، درست همان طور که حرکت دادن توده ها برای عمل ساده تر از سازماندهی توده های جدید است.

یک اعتصاب سیاسی- هرچند، نه یک اعتصاب محلی که یک اعتصاب عمومی سیاسی در سرتاسر روسیه- باید یک شعار سیاسی عمومی هم داشته باشد. این شعار عبارت است از: پایان دادن به جنگ و فراخواندن مجلس مؤسسان ملی.

این مطالبه می بایست به مطالبه ای در سطح ملی تبدیل شود، و وظیفه تبلیغات ما تا پیش از اعتصاب عمومی سراسری روسیه، در همین جا نهفته است. ما می بایست از تمامی فرصت های ممکن برای عمومی کردن ایده مجلس مؤسسان ملی در میان مردم استفاده کنیم. ما بدون از دست دادن یک لحظه، باید تمامی ابزارهای فنی و تمام نیروهای تبلیغاتی در دسترس خود را به کاربندیم. بیانیه ها و سخنرانی ها، محافل آموزشی و نشست های توده ای باید مطالبه مجلس مؤسسان را پراکنده کند، پیشنهاد کند و توضیح بدهد. نباید حتی یک نفر در شهر باشد که نداند مطالبه او عبارت است از: یک مجلس مؤسسان ملی.

دهقانان را باید فراخواند که در روز اعتصاب سیاسی اجتماع کنند و قطعنامه هایی را با خواست فراخواندن یک مجلس مؤسسان تصویب نمایند. دهقانان حومه شهر را باید به شهرها فراخواند تا در جنبش های خیابانی توده هایی که زیر پرچم مجلس مؤسسان جمع شدند، شرکت کنند. تمامی انجمن ها و سازمان ها، هیئت های حرفه ای و آموزش دیده، ارگان های

خودگردانی و ارگان های مطبوعات اپوزیسیون باید از پیش به واسطه کارگران مطلع شوند که آن ها در حال تدارک اعتصاب سیاسی سراسری روسیه در تاریخ معینی هستند تا خواست مجلس مؤسسان را مطرح کنند. کارگران باید از تمامی اجتماعات و انجمن های شهر بخواهند که در روز تجلی توده ای، به مطالبه مجلس مؤسسان ملی بپیوندند. کارگران باید از مطبوعات اپوزیسیون بخواهند که شعار آن ها را عمومی کنند و در آستانه تظاهرات فراخوان به مردم را برای پیوستن به تجلی پرولتاریا زیر پرچم یک مجلس مؤسسان ملی صادر کنند.

ما باید به شدیدترین تبلیغات در ارتش دست بزنیم تا در روز اعتصاب، هر سربازی که برای فرونشاندن «شورش» فرستاده شده، بداند او با مردمی رو به رو است که خواهان یک مجلس مؤسسان ملی هستند.

* پوگروم (Pogrom): اقدامات خشونت آمیز با هدف کشتار یا آزار و اذیت یک گروه ملی یا مذهبی، به ویژه یهودیان. این اصطلاح در اصل برای توصیف حملات به یهودیان در امپراتوری روسیه در قرن نوزدهم و بیستم وارد زبان انگلیسی شد.

توضیحات م. الگین:

(۱) «زمزمه تازیانه» که دوره «روابط صمیمی» را به پایان رساند، بیانیه صادره حکومت در ۱۲ دسامبر ۱۹۰۴ بود که مطابق با آن «هرگونه اختلال در صلح و نظم و تمامی تجمعات ضد حکومتی باید به واسطه کلیه ابزارهای قانونی که مقامات را تحت کنترل دارند، متوقف شود و خواهد شد». به نهادهای «زمستفو» و

شورا و انقلاب

(پنجاه روز)

لئون تروتسکی (۱۹۰۷)

۱

تاریخِ شورا، تاریخِ پنجاه روز است. شورا، روز سیزدهم اکتبر شکل گرفت؛ نشست آن در روز سوم دسامبر با یورش یکی از یگان‌های نظامی حکومت مختل شد. شورا در حدّ فاصل این دو تاریخ، به حیات خود ادامه داد و مبارزه کرد.

باید پرسید جوهرهٔ این نهاد چه بود؟ این چه بود که شورا را قادر ساخت طی این دورهٔ کوتاه چنین جایگاه رفیعی در تاریخ پرولتاریای روس، در تاریخ انقلاب روسیه پیدا کند؟

شورا، توده‌ها را سازمان داد؛ اعتصابات سیاسی را هدایت کرد، تظاهرات سیاسی را رهبری نمود، تلاش کرد که کارگران را مسلح کند. اما سایر سازمان‌های انقلابی هم درست همین کارها را کردند. جوهرهٔ شورا، عبارت بود از تلاش آن برای تبدیل شدن به **ارگان اقتدار مردمی**. پرولتاریا از یک سو، و مطبوعات ارتجاعی از سوی دیگر، همگی شورا را «یک حکومت کارگری» خطاب کرده‌اند؛ این تنها بازتاب این واقعیت است که شورا در حقیقت **نطفهٔ یک حکومت انقلابی** بود. مادام که شورا عملاً صاحب قدرتِ مقتدر بود، از آن استفاده می‌کرد؛ مادام که قدرت در دستان سلطنت نظامی و بروکراتیک بود، شورا برای تصاحب آن دست به مبارزه می‌زد. تا پیش از شورا، سازمان‌هایی انقلابی

شهرداری نصیحت شد که از حرف‌های سیاسی دوری کنند. در مورد احزاب سوسیالیست و جنبش کارگری به طور اعم نیز این‌ها در دورهٔ «سویاتوپولک میرسکی» همان قدر به شدت مورد پیگرد قرار گرفتند که در دورهٔ «فون پلوه».

(۲) «سازوبرگ وسیع مطبوعات لیبرال»، تنها راه برای دسترسی به میلیون‌ها نفر از مردم بود. مطبوعات «زیرزمینی» انقلابی، که تا سال ۱۹۰۵ نسبت‌های غیرمعمولی از انتشارات را متقبل می‌شد، تنها به شمار اندکی از خوانندگان دسترسی داشت. در دوران ناآرامی سیاسی، مردم عادت داشتند از میان سطور مطبوعات قانونی، هر آن چه را که می‌توانست نفرتشان را نسبت به ستم تغذیه کند، بیابند و مطالعه کنند.

(۳) دراگومیروف، سال‌ها فرماندهٔ ارتش «کی‌یف» بود که به شوخ‌طبعی شهرت داشت.

<https://www.marxists.org/archive/trotsky/1918/ourrevo/ch02.htm>

برگرفته از «نشریهٔ میلیتانت»:

<http://militaant.com/>

در میان کارگران صنعتی حاضر بودند که اکثراً خصلتی سوسیال-دمکراتیک داشتند. اما این سازمان ها در میان پرولتاریا بودند؛ هدف فوری آن ها، تأثیرگذاری بر روی توده ها بود. شورا، سازمان خود پرولتاریا است؛ و هدف آن، مبارزه برای قدرت انقلابی.

در عین حال شورا عبارت بود از تجلی سازمان یافته اراده پرولتاریا به مثابه یک طبقه. شورا در مبارزه خود برای قدرت، روش هایی را به کار بست که طبیعتاً بنا به خصلت پرولتاریا به مثابه یک طبقه تعیین می شد: نقش آن در تولید؛ نیروی عددی و کمی آن؛ تجانس اجتماعی آن. شورا در مبارزه خود برای قدرت، هدایت تمامی فعالیت های اجتماعی طبقه کارگر، از جمله تصمیمات درباره تنازعات میان نمایندگان منفرد کار و سرمایه را ترکیب کرده است. این ترکیب به هیچ رو یک تلاش تاکتیکی تصنعی نبود؛ بلکه پیامد طبیعی وضعیت طبقه ای بود که ضمن تکامل و گسترش آگاهانه مبارزه خود برای منافع فوری، بنا به منطق رویدادها وادار شده بود در موقعیت رهبری کننده در مبارزه انقلابی برای قدرت قرار بگیرد.

سلاح اصلی شورا، اعتصاب سیاسی توده ها بود. قدرت اعتصاب، در مختل نمودن قدرت حکومت نهفته است. هر چه «آنارشی» ناشی از اعتصاب بزرگتر باشد، پیروزی آن نزدیکتر است. اما این تنها تا جایی صحیح است که قرار نباشد خود «آنارشی» با اقدامات آنارشی-گونه ایجاد شود. طبقه ای که هر روز و هر روز سازوبرگ صنعتی و حکومتی را به حرکت در آورده، طبقه ای که قادر است با یک توقف سریع کار هم صنعت و هم حکومت را فلج کند، باید آن قدر سازمان یافته باشد که

خود نخستین قربانی «آنارشی» ای که ایجاد کرده است، نشود. هرچه مختل شدن حکومت به دنبال اعتصاب کاراثر باشد، به همان اندازه سازمان دهی اعتصاب وادار می شود که عملکردهای حکومت را به عهده بگیرد.

شورای نمایندگان کارگران، مطبوعات آزاد را معرفی می کند. برای تضمین امنیت شهروندان، گشت های خیابانی را سازمان می دهد. کم و بیش اداره پست، تلگراف، و راه آهن را به دست می گیرد. تلاش می کند هشت ساعت کار روزانه را معرفی کند. با فلج کردن حکومت استبدادی مطلقه به واسطه اعتصاب، نظم دمکراتیک خود را به زندگی کارگران وارد می کند.

۲

پس از نهم ژانویه، انقلاب قدرت خود بر اذهان توده های کارگر را به معرض نمایش گذاشته بود. در روز چهارده ژوئن، طی شورش پوتمکین تاوریشسکی، نشان داده بود که می تواند به یک نیروی مادی بدل شود. در اعتصاب اکتبر، نشان داد که می تواند دشمن را مختل کند، اراده او را فلج سازد و تمام و کمال تحقیرش کند. با سازماندهی شوراها و نمایندگان کارگران در سرتاسر کشور، نشان داد که قادر به خلق نیروی مقتدر است. اقتدار انقلابی، تنها می تواند متکی بر نیروی فعال انقلابی باشد. دیدگاه ما درباره تغییر و تحولات بعدی انقلاب روسیه هر چه باشد، این یک واقعیت است که تاکنون هیچ طبقه اجتماعی در کنار پرولتاریا آمادگی خود را به حفظ قدرت مقتدر انقلابی نشان نداده است. نخستین اقدام انقلاب، عبارت بود از تقابل

پرولتاریا در خیابان ها با سلطنت؛ نخستین پیروزی جدی انقلاب، از خلال **سلاح طبقاتی پرولتاریا** به دست آمد، یعنی اعتصاب سیاسی؛ نخستین هسته یک حکومت انقلاب، **نماینده گی پرولتری** بود. شورا نخستین قدرت دموکراتیک در تاریخ مدرن روسیه است. شورا عبارت است از قدرت سازمان یافته خود توده ها بر اجزای سازنده آن ها. این است یک دموکراسی حقیقی و ناب، بدون نظام دو مجلسی، بدون یک بروکراسی حرفه ای، همراه با حق رأی دهندگان به عزل و نصب نماینده خود در هر لحظه و جایگزینی دیگری به جای او. شورا به واسطه اعضای خود، به واسطه نمایندگان منتخب کارگران، تمامی فعالیت های اجتماعی پرولتاریا به مثابه یک کل و اجزای متعدد آن را هدایت می کند؛ خطوط کلی گام هایی را که پرولتاریا باید بر دارد ترسیم می کند، به آن ها شعار و پرچم می دهد. این هنر هدایت فعالیت های توده ها بر اساس خودگردانی سازمان یافته، در این جا برای نخستین بار در خاک روسیه به کار گرفته می شود. استبداد مطلقه بر مردم حاکم بود، اما آن ها را هدایت نمی کرد. موانعی مکانیکی پیش روی نیروهای خلاق زنده توده ها قرار می داد، و در چارچوب همین موانع، عناصر بی قرار ملت را در غل و زنجیرهای آهنین ستم نگاه می داشت. تنها مجموعه ای که استبداد مطلقه هدایت کرده بود، ارتش بود. اما استبداد ارتش را هدایت نمی کرد، بلکه صرفاً به آن فرمان می داد. در سال های اخیر، حتی هدایت این توده نظامی اتمیزه و مسخ شده هم از دستان استبداد مطلقه بیرون لغزیده است. لیبرالیسم هرگز قدرت کافی برای فرمان-دهی به توده ها یا ابتکار عمل کافی برای هدایت آن ها را نداشت. رویکرد لیبرالیسم نسبت به جنبش های توده

ای- حتی اگر این جنبش ها مستقیماً به آن یاری رسانده بودند- همان رویکردی بود که نسبت به پدیده های طبیعی مهیب داشت- زلزله ها، یا فوران های آتشفشان. پرولتاریا در جبهه نبرد انقلاب هم چون یک مجموعه خودکفا، تماماً مستقل از لیبرالیسم بورژوازی ظاهر شد.

شورا یک **سازمان طبقاتی** بود، و این بود منشأ توان مبارزاتی آن. شورا در نخستین دوره حیات خود درهم شکست، منتها نه به دلیل فقدان اعتماد به نفس توده های شهرها، بلکه به خاطر محدودیت های یک انقلاب تماماً شهری، رویکرد نسبتاً منفعل روستا، عقب ماندگی عنصر دهقانی ارتش. جایگاه شورا در میان جمعیت شهری، همان قدر قوی بود که می توانست باشد.

شورا نماینده رسمی کل نیم میلیون جمعیت کارگر پایتخت نبود؛ سازمان شورا نزدیک به صدها هزار نفر را دربر می گرفت که اساساً کارگران صنعتی بودند؛ و اگرچه نفوذ سیاسی مستقیم و غیرمستقیم آن دامنه به مراتب وسیع تری داشت، هزاران و هزاران نفر از پرولترها (در بخش ساختمان، در بین خدمتکاران خانه، کارگران روزمزد و رانندگان) وجود داشتند که به زحمت زیر نفوذ شورا بودند، البته اگر نفوذی در کار بوده باشد. با این حال تردیدی نیست که شورا نماینده منافع همه این توده های پرولتر بود. اما تعدادی از هواداران گروه «صدهای سیاه»^(۱) در کارخانه ها بودند، و شمار آن ها ساعت به ساعت رو به نقصان می گذاشت. توده های پرولتر پترزبورگ سفت و سخت پشت شورا بودند. در میان روشنفکران فراوان پترزبورگ، شورا دوستانی بیش از دشمنان داشت. هزاران دانشجو رهبری سیاسی شورا

مبارزه برای قدرت، برای اقتدار مردمی. این هدف مرکزی انقلاب است. پنجاه روز حیات شورا و پایان خونین آن، نشان داده است که روسیه شهری برای آن که پایه چنین مبارزه ای باشد، بیش از حد کوچک است، و این که حتی در چارچوب محدودیت های انقلاب شهری، یک سازمان محلی نمی تواند هیئت رهبری کننده مرکزی باشد. پرولتاریا برای یک وظیفه ملی نیازمند یک سازمان در مقیاس ملی بود. شورای پترزبورگ یک سازمان محلی به شمار می رفت، با این وجود به یک سازمان مرکزی چنان عظیمی نیاز بود که می بایست رهبری در مقیاس ملی را به عهده گیرد. آن چه را که می توانست، انجام داد؛ اما همچنان اساساً به عنوان شورای نمایندگان کارگران پترزبورگ باقی ماند. فوریت یک کنگره سراسری کارگران روسیه متشکل روسیه که بی تردید می توانست اقتدار برای تشکیل یک ارگان رهبری مرکزی را داشته باشد، حتی در دوره نخستین شورا نیز مورد تأکید قرار گرفت. سقوط دسامبر تحقق چنین چیزی را ناممکن کرد. این ایده همچون میراث پنجاه روز باقی ماند.

ایده شورا به عنوان نخستین شرط لازم برای عمل انقلابی توده ها، در آگاهی کارگران ثبت شده است. تجربه نشان داده است که یک شورا در همه شرایط امکان پذیر یا مطلوب نیست. معنای عینی سازمان شورایی، عبارت است از خلق شرایط برای مختل نمودن حکومت، برای «آنارشی»، و به بیان دیگر برای یک نزاع انقلابی. رخوت و سکون فعلی در جنبش انقلابی، و پیروزی دیوانه وار ارتجاع، وجود یک سازمان علنی،

را به رسمیت شناختند و با شور و شوق آن را در تصمیماتش پشتیبانی کردند. پترزبورگ کارکشته تماماً در جانب شورا بود.

حمایت شورا از اعتصاب پست و تلگراف، همدردی مقامات رده پایین تر حکومت را به همراه داشت. تمامی ستم دیدگان، تمامی بیچارگان، تمامی عناصر صادق شهر، تمام آنانی که برای یک زندگی بهتر تقلا می کردند، غریزاً یا آگاهانه در جانب شورا بودند. شورا در عمل یا به طور بالقوه یک نماینده اکثریت مطلق جمعیت بود. دشمنان شورا در پایتخت اگر مورد حفاظت استبداد مطلقه ای قرار نداشتند که قدرت خود را متکی بر عقب مانده ترین عناصر ارتش که از میان دهقانان جذب می شدند قرار داده بود، در آن صورت خطر چندانی نمی توانستند داشته باشند. ضعف شورا، ضعف خود آن نبود، بلکه ضعف یک انقلاب شهری محض بود.

دوره پنجاه روزه، دوره عظیم ترین قدرت انقلاب بود. **شورا، ارگان انقلاب در مبارزه برای اقتدار عمومی بود.** خصلت طبقاتی شورا را تمایزات طبقاتی جمعیت شهری و همین طور آنتاگونیسم سیاسی میان پرولتاریا و بورژوازی سرمایه دار تعیین می کرد. این آنتاگونیسم خود را حتی در حوزه تاریخی محدود مبارزه علیه استبداد مطلقه متجلی کرد. پس از اعتصاب اکتبر، بورژوازی سرمایه دار آگاهانه مسیر پیشرفت انقلاب را سد کرد، طبقه متوسط کوچک نشان داد که وجود خارجی ندارد، و ناتوان از ایفای یک نقش مستقل است. رهبر واقعی انقلاب شهری، پرولتاریا بود. سازمان طبقاتی آن، ارگان انقلاب در مبارزه اش برای قدرت بود.

انتخابی و مقتدر توده ها را ناممکن می کند. با این حال تردیدی نیست که نخستین موج جدید انقلاب به خلق شوراهای در سرتاسر کشور منجر خواهد شد. یک شورای سراسری روسیه، با سازماندهی کنگره سراسری کارگران روسیه، رهبری سازمان های محلی انتخابی پرولتاریا را بر عهده خواهد گرفت. البته اسامی فاقد اهمیت هستند؛ درست همان طور که جزئیات سازمان بی اهمیت است؛ مورد اصلی این است: یک رهبری متمرکز دمکراتیک در مبارزه پرولتاریا برای یک حکومت مردمی. تاریخ خودش را تکرار نمی کند، و شورای جدید مجبور نخواهد بود دوباره تجربه «پنجاه روز» را تکرار کند. با این حال همه این ها به شورا یک برنامه عملی کامل خواهد بخشید.

این برنامه کاملاً روشن است.

بنا نهادن همکاری انقلابی با ارتش، دهقانان و اقشار پایینی و عوام بورژوازی شهری. الغای استبداد مطلقه. نابودی سازمان مادی استبداد مطلقه به وسیله بازسازی و بخشش تسویه ارتش. درهم شکستن کل سازوبرگ بروکراتیک. معرفی روزکار هشت ساعته. مسلح نمودن جمعیت، با شروع از پرولتاریا. تبدیل شوراهای به ارگان خودگرانی انقلابی در شهرها. ایجاد شوراهای نمایندگان دهقانان (کمیته های دهقانی) به مثابه ارگان های محلی انقلاب ارضی. سازماندهی انتخابات مجلس مؤسسان و راه اندازی یک کارزار پیشا انتخاباتی برای یک برنامه معین از جانب نمایندگان مردم.

فرموله کردن چنین برنامه ای از تکمیل آن ساده تر است. با این حال اگر انقلاب پیروز شود، پرولتاریا نمی

تواند برنامه دیگری انتخاب کند. پرولتاریا چنان به تکمیل انقلابی این برنامه دست خواهد زد که تاریخ هرگز مشاهده نکرده است. تاریخ پنجاه روز، تنها یک برگه ناچیز در کتاب سترگ مبارزه پرولتاریا و پیروزی غایی آن است.

<https://www.marxists.org/archive/trotsky/1918/ourrevo/ch05.htm>

(۱) «صدهای سیاه»، یک جنبش ارتجاعی و ناسیونالیستی افراطی در روسیه اوایل قرن بیستم بود که ضمن وفاداری به خاندان رومانوف، عقاید تند بیگانه هراسی، یهودی ستیزی و غیره داشت.

در آستانه یک انقلاب

(ژانویه ۱۹۱۷)

لئون تروتسکی

برگردان: آرام نوبخت

این مقاله در تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۱۷ نگاشته شد، یعنی زمانی که نخستین اخبار ناآرامی در پتروگراد به نیویورک رسیده بود.

خیابان های پتروگراد، به زبان سال ۱۹۰۵ سخن می گویند. درست مانند دوره جنگ روسیه و ژاپن، توده ها خواهان نان، صلح، و آزادی هستند. درست مانند سال ۱۹۰۵، اتومبیل ها در خیابان از حرکت ایستاده اند و روزنامه ای به چشم نمی خورد. کارگران می گذارند بخار از دیگ های بخار برخیزد، نیمکت های خود را ترک می کنند و به خیابان ها می ریزند. حکومت، قزاق ها را بسیج می کند. درست مانند سال ۱۹۰۵، همان دو قدرت در خیابان با یک دیگر رو در رو می شوند: کارگران انقلابی و ارتش تزار.

نبود نان، جرقه های جنبش را روشن کرد. این البته یک علت تصادفی نیست. در تمامی کشورهای متخاصم، نبود نان، فوری ترین و حادثترین دلیل نارضایتی و خشم در میان توده هاست. کل جنون جنگ از این زاویه برای آن ها فاش می شود: تولید مایحتاج از این رو ناممکن است که باید ابزار مرگ را تولید کرد.

با این حال، تلاش های نهادهای خبری نیمه رسمی انگلیسی-روسی برای توضیح جنبش با کمبود موقت مواد غذایی، یا نابودی حمل و نقل به دلیل طوفان های برف، مضحک ترین شکل استفاده از سیاست کسان است که هم چون کبک سر خود را زیر برف می کنند. کارگران به خاطر طوفان هایی که موقتاً ارسال مواد غذایی را مختل کرده نیست که کارخانه و اتومبیل های خیابان و چاپخانه ها را تعطیل و متوقف می کنند و برای رویارویی مستقیم با تزار به خیابان ها می ریزند.

مردم حافظه کوتاه مدتی دارند. بسیاری در میان صفوف خود ما فراموش کرده اند که جنگ، روسیه را در وضعیت جوش و خوش نیرومند انقلابی یافت. پس از بهت سنگین سال های ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۱، پرولتاریا به تدریج زخم ها خود را در سال های بعدی رفاه صنعتی التیام بخشید؛ کشتار اعتصاب کنندگان در رودخانه لنا در آوریل ۱۹۱۲، انرژی انقلابی توده های پرولتر را بیدار کرد. یک سلسله اعتصابات از پی آن آمد. در سال منتهی به جنگ جهانی، موج اعتصاب های اقتصادی و سیاسی، مشابه اعتصابات ۱۹۰۵ بود. وقتی «پوانکاره»، رئیس جمهور جمهوری فرانسه، در تابستان ۱۹۱۴ به پتروگراد آمد (تا آشکارا با تزار بر سر چگونگی آزادی ملل کوچک تر و ضعیف بحث کند)، پرولتاریای روسیه در مرحله تنش انقلابی فوق العاده ای بود، و رئیس جمهور جمهوری فرانسه می توانست با چشمان خود در پایتخت دوستش، تزار، ببیند که چگونه نخستین سنگرهای دومین انقلاب روسیه در حال ساخته شدن هستند.

جنگ، مانع موج روبه سود انقلابی شد. ما تکرار آن چه که ده سال پیش رخ داد را در جنگ روسیه و ژاپن شاهد بوده ایم. پس از اعتصابات طوفانی سال ۱۹۰۳، سالی از سکوت سیاسی تقریباً ناشکسته به دنبال آمده بود، یعنی سال ۱۹۰۴، نخستین سال جنگ. برای کارگران پترزبورگ دوازده ماه وقت گرفت که جهت خود را در جنگ بازبایند و با مطالبات و اعتراضاتشان به خیابان ها بریزند. ۹ ژانویه ۱۹۰۵، در واقع به نوعی آغاز رسمی نخستین انقلاب ما بود.

جنگ کنونی، وسیع تر از جنگ روسیه و ژاپن است. میلیون ها سرباز از سوی حکومت برای «دفاع از سرزمین پدری» بسیج شده اند. صفوف پرولتاریا به همین دلیل غیرمتشکل شده است. از سوی دیگر، عناصر پیشروتر پرولتاریا مجبور بودند که در ذهن خود با پرسش هایی در ابعاد بی سابقه رو به رو شوند و آن ها را بسنجند: علت جنگ چیست؟ آیا پرولتاریا باید مفهوم «دفاع از سرزمین پدری» را بپذیرد؟ تاکتیک های طبقه کارگر در دوره جنگ چه باید باشد؟

در این بین، تزاریسم و متحدین آن، گروه های بالاتر نجیب زادگان و بورژوازی، در طول دوره جنگ کاملاً ماهیت حقیقی خود را افشا کرده بودند- ماهیت چپاول گران جانی که حرص بی حد و مرز، آن ها را کور و فقدان استعداد، فلج ساخته بود. ولع برای پیروزی باند حاکم، تا به حدی رشد کرد که مردم رفته رفته ناتوانایی کامل آن را برای حل ابتدایی ترین مسائل جنگ، صنعت و تدارکات دوره جنگ دریافتند. هم زمان، فلاکت مردم رشد کرد، عمیق تر شد و بیش از پیش رو به وخامت گذاشت- این یک نتیجه طبیعی جنگ بود

که هرج و مرج جنایتکارانه تزاریسم روسیه چندین برابر کرده بود.

در زیر پوست توده های عظیم، در میان مردمی که شاید هرگز یک کلمه تبلیغات به گوششان نرسیده، یک ناخوشنودی ژرف زیر فشار رویدادها انباشته شد.

در همین بین، پیشروترین صفوف پرولتاریا، هضم کردن رویدادهای جدید را به پایان می رساندند. پرولتاریای سوسیالیست روسیه، پس از شوک سقوط ناسیونالیسم تأثیرگذارترین بخش «بین الملل»، از راه رسید، و به این نتیجه رسید که دوران جدید، نه توقف ما، که افزایش مبارزه انقلابی مان را طلب می کند.

رویدادهای کنونی در پتروگراد و مسکو، نتیجه این فعالیت مقدماتی داخلی است.

یک حکومت غیرمتشکل، ازهم گسیخته و به خطر افتاده در بالا؛ یک ارتش کاملاً مأیوس؛ نارضایتی، عدم اطمینان و ترس در میان طبقات مالک؛ ناخشنودی عمیق در بین توده ها؛ پرولتاریایی که به لحاظ کمی نیرومندتر از هر زمان دیگری بود، در آتش رویدادها آبدیده شده بود. همه این ها، این گفته را تأیید می کند که ما شاهد آغاز دومین انقلاب روسیه هستیم. بیاوید امید داشته باشیم که بسیاری از ما، شرکت کنندگان در این انقلاب خواهیم بود.

اصول دموکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا

(۱۹۱۸)



تروتسکی

برگردان: آرام نوبخت

ما به عنوان مارکسیست ها، هرگز بُت پرستان دموکراسی صوری نبوده ایم. در جامعه طبقاتی، نهادهای دموکراتیک نه فقط مبارزه طبقاتی را محو نمی کنند، بلکه منافع طبقاتی را مطلقاً به شکلی ناتمام نمود می دهند. طبقات مالک، ده ها و صدها ابزار برای تحریف، واژگون سازی و نقض اراده زحمتکش در اختیار خود دارند. و نهادهای دموکراتیک هم چنان به واسطه ای نه چندان کامل برای تجلی مبارزه طبقاتی تحت شرایط انقلابی تبدیل می شوند. مارکس انقلاب ها را «لوکوموتیو تاریخ» نامید. کارگران به دلیل مبارزه آشکار و بلاواسطه برای قدرت، انبوهی تجربه سیاسی را طی دوره ای کوتاه کسب می کنند و به سرعت از یک مرحله به مرحله دیگر مسیر تکامل خود عبور می کنند. دستگاه حجیم نهادهای دموکراتیک به طور قابل توجهی از این تکامل

عقب می مانند؛ هر چه کشور بزرگ تر باشد، دستگاه فنی آن ناقص تر است.

اکثریت مجلس مؤسسان از آن سوسیال رولوسیونرها بود، و طبق قوانین روال پارلمانی، کنترل حکومت به آن ها تعلق داشت. اما حزب سوسیال رولوسیونرها فرصت آن را داشت که طی کل دوره انقلاب تا پیش از ماه اکتبر این کنترل را به دست بیاورد. با این وجود آن ها از پذیرش مسئولیت های حکومت جا زدند و بخش اعظم آن را به بورژوازی لیبرال سپردند. دقیقاً با همین مسیر بود که سوسیال رولوسیونرهای راست، زمانی که ترکیب عددی مجلس مؤسسان رسماً آن ها را متعهد به تشکیل حکومت می کرد، آخرین بقایای نفوذ خود را به عناصر انقلابی باختند. طبقه کارگر، و همین طور گاردهای سرخ، خصومت شدیدی با حزب سوسیال رولوسیونرهای راست داشت. اکثریت عظیم سربازان از بلشویک ها پشتیبانی می کردند. عناصر انقلابی در ایالات، حس همدردی خود را بین سوسیال رولوسیونرهای چپ و بلشویک ها تقسیم می کردند. ملوانان که چنان نقش مهمی در رویدادهای انقلابی ایفا کرده بودند، یک دل و یک زبان در جبهه ما بودند. به علاوه سوسیال رولوسیونرهای راست به اجبار باید شوراها را که پیش از ماه اکتبر - یعنی قبل از فراخواندن مجلس مؤسسان - حکومت را در دستان خود گرفته بودند، ترک گویند. پس وزارت شکل گرفته به دست اکثریت مجلس مؤسسان، روی چه کسی می توانست برای پشتیبانی حساب کند؟ این پشتیبانی می توانست از سوی طبقات بالا در ایالات، روشنفکران، مقامات حکومتی و موقتاً به وسیله بورژوازی در جبهه راست

صورت بگیرد. اما چنین حکومتی فاقد کلیه ابزارهای مادی حکومت می بود، و در یک مرکز سیاسی هم چون پتروگرا، از همان ابتدا با مخالفت غیرقابل مقاومت رو به رو می شد. اگر تحت این شرایط شوراها، ضمن تسلیم شدن به منطق صوری کنوانسیون های دموکراتیک، حکومت را به سمت کرنسکی و چرنوف می چرخاندند، چنین حکومت سازشکار و ناتوانی، تنها سردرگمی موقتی در حیات سیاسی کشور به بار می آورد و با طغیان های جدید طی چند هفته سرنگون می شد. شوراها تصمیم گرفتند که این تجربه تاریخی از موعد گذشته را به کم ترین زمان خود کاهش دهند، و مجلس مؤسسان را در نخستین روز برگزاری خود منحل کردند.

حزب ما به این خاطر شدیداً ملامت شده است. پراکندگی مجلس مؤسسان، تأثیر قطعاً نامناسبی در میان محافل اصلی احزاب سوسیالیست اروپایی ایجاد کرده است. کائوتسکی در یک رشته از مقالاتی که با فضل فروشی های همیشگی اش نوشته، به توضیح رابطه متقابل موجود میان مسائل اجتماعی-انقلابی پرولتاریا و رژیم دموکراسی سیاسی پرداخته است. و سعی در اثبات این دارد که برای طبقه کارگر، در بلند مدت همیشه صلاح کار این است که عناصر اساسی نظم دموکراتیک را حفظ کند. البته این به عنوان یک قاعده کلی صحیح است. اما کائوتسکی این حقیقت تاریخی را به ابتدالی حرفه ای تقلیل داده است. اگر در تحلیل نهایی به نفع پرولتاریا است که مبارزه طبقاتی و حتی دیکتاتوری خود را از طریق مجاری نهادهای دموکراتیک مطرح کند، اما به هیچ وجه به این معنا نیست که تاریخ

همواره چنین فرصتی را برای دست یافتن به این زفاف فرخنده در اختیارش قرار دهد. در تئوری مارکسیستی هیچ چیزی برای تضمین این نتیجه گیری وجود ندارد که تاریخ همیشه «مطلوب»ترین شرایط را برای پرولتاریا ایجاد می کند.

درحال حاضر سخن گفتن از این که چگونه مسیر انقلاب در صورت فراخوانده شدن مجلس مؤسسان در دومین یا سومین ماه خود تغییر کرده بود، دشوار می نماید. به احتمال زیاد احزاب مسلط سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها در آن زمان، با هم و همراه با مجلس مؤسسان سازش می کردند، آن هم پیش چشم نه فقط عناصر فعال تر حامی شوراها، بلکه همین طور توده های دموکرات عقب مانده تری که شاید بنا به انتظارات خود نه به جبهه شوراها، بلکه به جبهه مجلس مؤسسان ضمیمه می شدند. تحت چنین شرایطی انحلال مجلس مؤسسان شاید به انتخابات جدیدی منجر می شد که طی آن حزب چپ اکثریت را به دست آورد. اما سیر رویدادها متفاوت بوده است. انتخابات مجلس مؤسسان در نهمین ماه انقلاب رخ داد. تا آن موقع مبارزه طبقاتی چنان شدتی گرفته بود که چارچوب های صوری دموکراسی را با نیروی درونی مطلق درهم شکست.

پرولتاریا، ارتش و دهقانان را هم به دنبال خود کشید. این طبقات در وضعیت جنگ مستقیم و خشن با سوسیال رولوسیونرهای راست بودند. این حزب، به یمن دستگاه دموکراتیک بدقواره انتخاباتی، اکثریت را در مجلس مؤسسانی که بازتاب دوره انقلاب تا پیش از ماه اکتبر بود، به دست آورد. نتیجه، تناقضی بود که مطلقاً

چشم اندازهای انقلاب



برآورد تروتسکی از تغییر و تحولات سیاسی احتمالی اروپا در آتیه از سوی منتقدینی به چالش کشیده شد؛ این منتقدین با این جمع بندی مخالفت داشتند که اوضاع کنونی به دوره ای از پیروزی پسیفسم و رفرمیسم منجر می شود. رفیق تروتسکی در طول پاسخ خود اشارات زیر را به وضعیت داخل بریتانیا داشت.

منبع: کمونیست، ۲۳ دسامبر ۱۹۲۲

ناشر: حزب کمونیست بریتانیای کبیر

مترجم: جهانگیر سخنور

چشم اندازهای انقلاب

لئون تروتسکی (دسامبر ۱۹۲۲)

در نتیجه انتخابات اخیر، سلطه «ائتلاف محافظه کاران-لیبرال ها» فضایی را برای یک حکومت سرتاسر محافظه کار ایجاد کرده است. با این وجود از سوی دیگر آمار و ارقام آراء در همان انتخابات داستان دیگری را بازگو می

نمی توانست در چارچوب محدودیت های دموکراسی صوری تخفیف داده شود. تنها فضل فروشانی که منطق انقلابی مناسبات طبقاتی را در نظر نمی گیرند هستند که می توانند در مواجهه با وضعیت پس از ماه اکتبر، برای پرولتاریا سخنرانی هایی پوچ و بیهوده در باب منافع و مزایای دموکراسی در جهت آرمان مبارزه طبقاتی ایراد کنند.

تاریخ مسأله را به گونه ای انضمامی تر و حادث تر پیش کشید. مجلس مؤسسان، به دلیل خصلت اکثریت آن، محکوم به این بود که حکومت را به گروه چرنوف، کرنسکی و تسرتلی چرخش دهد. آیا این گروه می توانست سرنوشت انقلاب را هدایت کند؟ آیا می توانست در میان طبقه ای که ستون فقرات انقلاب را می سازد از حمایت برخوردار شود؟ خیر. هسته واقعی انقلاب طبقاتی، به نزاعی آشتی ناپذیر با پوسته دموکراتیک آن وارد شده است. با این وضعیت، سرنوشت مجلس مؤسسان قطعی شده بود. انحلال آن، تنها علاج ممکن برای این تناقضی بود که نه ما، بلکه کل سیر پیشین رویدادها خلق کرده بود.

<http://marxists.org/archive/trotsky/1918/xx/principles.htm>

کند و نشان می دهد که سیاست مداران بورژوا-فرمیست انگلستان نقداً تدارک وسیعی را برای یک جهت گیری جدید در صورت رشد بیشتر تضادها و مشکلات (که هر دو کاملاً اجتناب ناپذیر هستند) صورت داده اند.

محافظه کاران کم تر از پنج و نیم میلیون رأی اخذ کردند. «حزب کارگر»، همراه با «لیبرال های مستقل»، تقریباً هفت میلیون رأی به دست آوردند. بنابراین می بینیم که رأی دهندگان در اکثریت خود، رؤیاهای عیاشانه پیروزی های امپریالیستی را به نفع توهمات نحیف رفرمیسم و پاسیفیسم رها کرده اند.

این یک واقعیت قابل توجه است که «اتحادیه کنترل دموکراتیک»- یک سازمان پاسیفیست رادیکال- بازگشت کل کمیته خود به پارلمان را تضمین کرد.

آیا پایه ای جدی برای این فرض وجود دارد که رژیم محافظه کار کنونی در انگلستان مستقیماً به دیکتاتوری پرولتاریا می انجامد؟

از دیدن چنین پایه ای ناتوان هستیم. برعکس، فکر می کنم که پیچیدگی های اقتصادی حل ناشدنی مستعمرانی و بین المللی امپراتوری کنونی بریتانیا، در حکم گندم برای آسیاب اپوزیسیون خرده بورژوازی، به نمایندگی به اصطلاح «حزب کارگر» خواهد بود.

همه چیز به نفع این فرض است که در انگلستان، بیش از هر کشور دیگری در جهان، طبقه کارگر پیش از دست یافتن به دیکتاتوری، مجبور خواهد بود از مرحله یک حکومت کارگری در قالب «حزب کارگر» رفرمیست

و پاسیفیست عبور کند که در انتخابات اخیر قریب به چهار و نیم میلیون رأی آورد.

به زحمت می توان پایه و اساسی برای این ادعای قطعی یافت که انقلاب پرولتری در آلمان، پیش از آن که پیچیدگی های درونی و بیرونی فرانسه منجر به جنایات حکومتی و پارلمانی شود، پیروز خواهد شد.

چنین بحرانی به معنای انتخابات نوین خواهد بود، انتخابات نوین به پیروزی بلوک چپ خواهد انجامید.

این مور دوم، ضربه سنگینی به «حکومت محافظه کار» انگلستان از طریق افزایش اپوزیسیون «حزب کارگر» می زند و احتمالاً به یک بحران پارلمانی، به انتخابات جدید و به پیروزی «حزب کارگر»، یا به تنهایی یا در تبانی با «لیبرال های مستقل»، می انجامد.

تأثیر چنین رویدادهایی بر موقعیت بین المللی در آلمان چه خواهد بود؟

سوسیال دموکرات های آلمان بلافاصله از رویکرد شبه اپوزیسیون خود خارج می شوند تا برای بازگشت مناسبات صلح آمیز، طبیعی و غیره با دموکراسی های بزرگ غرب، خدماتی به «مردم» ارائه دهند.

به این معنا بود که گفتم تغییر در سیاست داخلی فرانسه و انگلستان، اگر پیش از پیروزی کمونیست ها در آلمان رخ بدهد، تنها می تواند وقت تنفس کوتاه دیگری به سوسیال دموکراسی آلمان بدهد. «شایدمان» دوباره به قدرت می رسد، اما این تنها پیش درآمدی بر پرده آخر انقلابی خواهد بود. چرا که کاملاً روشن است سستی و ضعف رژیم رفرمیست- پاسیفیست تحت

شرایط کنونی اروپا، نه به چند سال، بلکه چند ماه یا هفته برای عریان شدن نیاز خواهد داشت.

این که قید استثنای خاصی برای قدرت های استعماری قائل شویم، خطای محض است.

انگلستان پیش از آغاز بورژوازی انگلستان در قبال هند «هندرسن» را به کمک «بوشمن» فرستاد تا به موقع انقلاب روسیه را مهار کند.

همین روش از سوی بورژوازی انگلستان در قبال هند دنبال شد: یعنی والی های لیبرال و بخشنده خود را که با اسکادران های حامل بمب همراهی می شد، اعزام کرد.

تردیدی نیست که تکامل جنبش انقلابی در مستعمرات، دستیابی «حزب کارگر» انگلستان به قدرت را تسریع می کند- با وجود این حقیقت که به طور ممتد به مستعمرات سرمایه داری انگلستان خیانت کرد.

به همین ترتیب تردیدی نیست که تکامل بیش تر جنبش انقلابی در مستعمرات، همراه با جنبش پرولتری در کشور مادر، آخرین میخ را به تابوت تاریخی رفرمیسم و سخنگوی آن یعنی «حزب کارگر» خواهد کوبید.

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1922/12/prosprev.htm>

باری دیگر درباره شوراهای و حزب در یک انقلاب پرولتری

لئون تروتسکی، ۱۹۲۴

برگردان: آرام نوبخت

در کشور ما، هم در سال ۱۹۰۵ و هم ۱۹۱۷، شوراهای نمایندگان کارگران از درون خود جنبش به مثابه شکل سازمانی طبیعی آن طی مرحله ای معین از مبارزه سر بیرون آوردند. اما احزاب جوان اروپایی که کم و بیش شوراهای را به عنوان یک «آموزه» و «اصل» پذیرفته اند، همواره در این خطر هستند که با شوراهای به عنوان یک فتیش، به عنوان یک فاکتور خودبسنده در یک انقلاب برخورد کنند. مع ذلک با وجود مزیت عظیم شوراهای به عنوان ارگان های قدرت، مواردی می تواند وجود داشته باشد که در آن ها قیام چه بسا بر مبنای سایر اشکال سازمان (کمیته های کارخانه، اتحادیه های کارگری و غیره) آشکار شود و شوراهای شاید تنها طی خود قیام یا حتی پس از پیروزی آن به عنوان ارگان های قدرت دولتی به ناگهان ظاهر شوند.

مبارزه ای که لنین پس از روزهای ژوئیه علیه فتیشیم شکل سازمانی شوراهای به راه انداخت، از این زاویه بسیار آموزنده است. به همان نسبت که شوراهای سوسیال رولوسیونر و منشویک در ماه ژوئیه به سازمان هایی تبدیل شدند که علناً سربازان را به تهاجم و درهم شکستن بلشویک ها ترغیب می کردند، به همان اندازه نیز جنبش انقلابی توده های پرولتر ملزم و مجبور به جستجوی راه ها و مجاری نوینی بود. لنین به کمیته های کارخانه ها به عنوان سازمان های مبارزه برای

قدرت اشاره کرد (به عنوان مثال نگاه کنید به خاطرات رفیق اورژونیکیدزه). اگر به خاطر قیام کورنیلوف نبود- قیامی که شوراهای سازشکار را وادار به دفاع از خود نمود و این امکان را به بلشویک ها داد که آن ها را با نیروی انقلابی جدید آغشته کنند و به واسطه جناح چپ، یعنی جناح بلشویک به توده ها به طور تنگاتنگی پیوند زنند- در آن صورت این احتمال قویاً وجود داشت که جنبش در امتداد همین خطوط [مورد نظر لنین، یعنی کمیته های کارخانه] به پیش رود.

این موضوع از اهمیت بین المللی فوق العاده ای برخوردار است، درست همان طور که در تجربه اخیر آلمان مشاهده شد. این در آلمان بود که شوراهای بارها به عنوان ارگان های قیام، بدون آن که قیامی رخ دهد، و به عنوان ارگان قدرت دولتی، بدون هرگونه قدرت، ایجاد شدند. نتیجه امر این بود که: در سال ۱۹۲۳، جنبش توده های وسیع پرولتر و نیمه پرولتر حول کمیته های کارخانه متجلی شد که اساساً تمامی عملکردهای شوراهای ما را در دوره پیش از مبارزه مستقیم برای قدرت به انجام رسانیدند. با این حال طی اوت و سپتامبر ۱۹۲۳، رفقای متعددی این طرح پیشنهادی را مطرح کردند که ما باید به سوی ایجاد فوری شوراهای در آلمان پیش برویم. پس از بحثی طولانی و داغ، این پیشنهاد رد شد و به درستی هم چنین شد. به دلیل این واقعیت که کمیته های کارخانه در عمل به مراکز پشتیبانی توده های انقلابی تبدیل شده بودند، شوراهای طی مرحله تدارکاتی تنها می توانستند یک شکل موازی از سازمان، بدون هر گونه محتوای واقعی باشند. این کمیته ها با تعیین یک شکل

سازمانی مستقل و جداگانه برای قیام، تنها می توانستند توجه را از اهداف مادی قیام (یعنی ارتش، پلیس، باندهای مسلح، راه آهن و غیره) منحرف سازند.

و از سوی دیگر، ایجاد شوراهای به معنای دقیق کلمه، تا پیش از قیام و فارغ از وظایف فوری قیام، به معنای اعلان آشکار «مقصود ما حمله به شماست!» می بود. در این صورت حکومت که مجبور بود کمیته های کارخانه را تا زمانی که به مراکز پشتیبانی توده های بزرگ تبدیل شده باشند «تحمّل» کند، در همان ابتدا شوراهای را به عنوان ارگان رسمی «تلاش» به تسخیر قدرت، درهم می کوبید. کمونیست ها وادار می شدند که وارد دفاع از شوراهای به عنوان نهادهایی تماماً سازمانی شوند. مبارزه تعیین کننده آغاز می شد، منتها نه به منظور تسخیر یا دفاع از هرگونه جایگاه مادی و نه در لحظه ای که ما انتخاب کرده بودیم- یعنی لحظه ای که قیام از شرایط جنبش توده ای نشأت می گیرد؛ خیر، در این حالت مبارزه بر سر «پرچم» شورا، در لحظه ای شدت می گرفت که دشمن انتخاب و به ما تحمیل کرده بود.

در این بین کاملاً روشن است که کل کار تدارکاتی برای قیام می توانست تحت نفوذ کمیته های کارخانه و فروشگاه که نقداً به عنوان سازمان های توده ای استقرار یافته و دائماً از نظر تعداد و نیرو در حال رشد بودند، با موفقیت انجام بشود؛ و این به حزب اجازه می داد که آزادانه در ارتباط با تعیین تاریخ قیام، مانور بدهد. شوراهای البته مجبور می شدند که در مرحله معینی ظاهر شوند. اما تحت شرایطی که در بالا اشاره شد، تردید وجود دارد که این شوراهای به دلیل ریسک ایجاد دو مرکز انقلابی در حساس ترین لحظه به عنوان ارگان

های مستقیم قیام، در بحبوحه آتش نبرد برخیزند. یک ضرب المثل انگلیسی می گوید اسب خود را نباید موقع عبور از رودخانه معاوضه کنید. این امکان هست که **شوراها** پس از پیروزی در تمامی نقاط تعیین کننده کشور ایجاد بشوند. به هر رو، یک قیام پیروزمند ناگزیر باید به ایجاد **شوراها** به عنوان ارگان های قدرت منجر شود.

نباید فراموش شود که در کشور ما **شوراها** در مرحله «دمکراتیک» انقلاب رشد کردند، در همان مرحله قانونی شدند و متعاقباً به ما به ارث رسیدند و ما از آن ها بهره بردیم. این در انقلاب های پرولتری غرب تکرار نخواهد شد. در آن جا، در اکثر موارد، **شوراها** در پاسخ به فراخوان کمونیست ها ایجاد خواهند شد؛ و متعاقباً به عنوان ارگان های مستقیم قیام پرولتری ایجاد خواهند گردید. مطمئناً به هیچ وجه دور از ذهن نیست که از هم پاشی دستگاه دولت بورژوایی پیش از آن که پرولتاریا قادر به تسخیر قدرت باشد، کاملاً بحرانی شود؛ این امر شرایطی را برای تشکیل **شوراها به عنوان ارگان های علنی تدارک قیام** ایجاد خواهد کرد. اما این قرار نیست قاعده عمومی باشد. این احتمال بسیار وجود دارد که ایجاد **شوراها** تنها در روزهای آخر به عنوان ارگان های مستقیم توده های شورشی ممکن گردد. نهایتاً، این احتمال نیز کاملاً وجود دارد که چنین شرایطی به گونه ای ظاهر شود که باعث شود **شوراها**، یا پس از سپری کردن مرحله تعیین کننده قیام یا حتی در مرحله پایانی آن به عنوان ارگان های قدرت دولتی جدید پدیدار شوند.

برای آن که به ورطه فتنه سازمانی نیافتیم و برای آن که **شوراها** را از شکل انعطاف پذیر و زنده مبارزه، به یک «اصل» سازمانی تحمیلی به جنبش از بیرون تبدیل نکنیم و تکامل طبیعی آن را مختل نکنیم، باید تمام این متغیرها را به یاد داشته باشیم.

این اواخر صحبت هایی در مطبوعات ما می شود با این مضمون که ما در موقعیتی نیستیم که بگوییم انقلاب پرولتری از خلال کدام مجاری در انگلستان از راه خواهد رسید؛ آیا از مجرای حزب کمونیست خواهد بود، یا از طریق اتحادیه های کارگری؟ یک چنین فرمول بندی از مسأله، نشانگر یک دورنمای تاریخی وسیعاً موهوم است؛ از اساس نادرست و خطرناک است، چرا که درس مهم چند سال پیش را تیره و تار می کند. اگر انقلاب پیروزمند در اواخر جنگ از راه نرسید، این به دلیل فقدان یک حزب بود. این جمع بندی در مورد کل اروپا هم مصداق دارد. این را می توان مشخصاً در سرنوشت جنبش های انقلابی کشورهای مختلف پی گرفت.

در ارتباط با آلمان، این مورد کاملاً روشن است. انقلاب آلمان می توانست هم در ۱۹۱۸ و هم ۱۹۱۹ پیروزمند باشد، منتها اگر یک رهبری مناسب حزبی تضمین شده بود. ما نمونه همین مورد را در سال ۱۹۱۷ در ارتباط با فنلاند داشتیم. در آن جا جنبش انقلابی تحت شرایطی تکامل یافت که به طور استثنایی مساعد بود، یعنی زیر بال روسیه انقلابی و با کمک نظامی مستقیم آن. اما اکثریت رهبران در حزب فنلاند نشان دادند که سوسیال دمکرات هستند، آن ها انقلاب را به تباهی کشاندند. همین درس دقیقاً از تجربه مجارستان گرفته می شود. در آن جا کمونیست ها همراه با سوسیال دمکرات های

چپ قدرت را تسخیر نکردند، بلکه این قدرت را بورژوازی وحشتزده به دست آن ها داد. انقلاب مجارستان- که بدون یک نبرد و بدون یک پیروزی، فاتح بود- از همان آغاز بدون یک رهبری مبارز به حال خود رها شد. حزب کمونیست با حزب سوسیال دمکرات ترکیب گشت، از این رو نشان داد که خودش یک حزب کمونیست نبود و در نتیجه به جای روحیه مبارزه جویی کارگران مجارستان، نشان داد از حفظ قدرتی که به سادگی به دست آورده بود، ناتوان است.

بدون یک حزب، فارغ از یک حزب، بالای سر یک حزب یا با جایگزین برای یک حزب، انقلاب پرولتری نمی تواند [قدرت] را تسخیر کند. این درس اصلی دهه گذشته است. این درست است که اتحادیه های کارگری انگلستان شاید به اهرمی قدرتمند برای انقلاب پرولتری بدل شوند؛ ممکن است آن ها مثلاً حتی جای شوراهای کارگری را تحت شرایط معین و برای دوره زمانی معینی بگیرند. آن ها می توانند چنین نقشی را پُر کنند، با این حال نه فارغ از یک حزب کمونیست، و مسلماً نه در برابر حزب، بلکه تنها مشروط به این که نفوذ کمونیست ها به نفوذ تعیین کننده در اتحادیه های کارگری تبدیل شود. ما برای این نتیجه گیری- در ارتباط با نقش و اهمیت یک حزب در انقلاب پرولتری- بهای بسیار سنگینی پرداخته ایم، به طوری که نمی توانیم ذره ای آن را انکار کنیم یا حتی اهمیت آن را به حداقل برسانیم.

سهم آگاهی، پیش اندیشی و برنامه ریزی در انقلاب های بورژوایی، به مراتب کوچک تر از سهمی است که این عناصر قرار است در انقلاب های پرولتری ایفا کنند، و

می کنند. در مثال نخست، نیروی محرکه انقلاب نیز از سوی توده ها فراهم می آمد، اما این توده ها نسبت به امروز به مراتب کم تر سازمان یافته و آگاه بودند. رهبری در دستان بخش های مختلف بورژوازی باقی می ماند، و بورژوازی، ثروت، آموزش و تمامی مزایای سازمانی مرتبط با آن (شهرها، دانشگاه ها و مطبوعات و غیره) را در دسترس خود داشت. سلطنت بوروکراتیک با چنگ و دندان از خود دفاع می کرد؛ در تاریکی می کاوید و سپس عمل می کرد. بورژوازی انتظار زمان به چنگ آوردن لحظه مناسب را می کشید، لحظه ای که بتواند از جنبش طبقات پایین تر منتفع شود، کل وزن اجتماعی خود را روی ترازو بیاندازد و سپس قدرت دولتی را قبضه کند. انقلاب پرولتری دقیقاً با این واقعیت متمایز می شود که پرولتاریا- در قالب پیشتاز آن- در این انقلاب نه فقط به عنوان نیروی تهاجمی اصلی، که همین طور به عنوان نیروی هدایتگر آن عمل می کند. نقشی که قدرت اقتصادی بورژوازی، آموزش آن، شهرداری ها و دانشگاه های آن در انقلاب های بورژوایی ایفا نمود، نقشی است که در انقلاب پرولتری تنها با حزب پرولتاریا متحقق می شود.

نقش حزب به دلیل این واقعیت چنین اهمیت می یابد که دشمن به مراتب آگاه تر از پیش شده است. بورژوازی طی چندین قرن حاکمیت، تعلیماتی سیاسی را به پایان رسانیده که به مراتب برتر از تعلیمات سلطنت بوروکراتیک است. اگر پارلمانتاریسم تا درجه ای به عنوان مدرسه ای برای انقلاب به پرولتاریا کمک کرد، در آن صورت برای بورژوازی بسیار فراتر از آن به عنوان مدرسه استراتژی ضد انقلابی خدمت نمود. همین

بس که بگوییم بورژوازی به واسطه پارلمانتاریسم قادر بود همان سوسیال دموکراسی را که امروز پشتیبان مهم مالکیت خصوصی است، تعلیم دهد. عصر انقلاب اجتماعی در اروپا، همان طور که با نخستین گام هایش نشان داده شده، عصر نه فقط مبارزه بی رحمانه و قاطعانه، که همین طور نبردهای محاسبه شده و بابرنامه خواهد بود- نبردهایی به مراتب برنامه ریزی شده تر از آن چه ما در سال ۱۹۱۷ با آن رو به رو بودیم.

به همین دلیل است که ما به رویکردی تماماً متفاوت از رویکرد غالب نسبت به مسائل جنگ داخلی به طور اعم و قیام مسلحانه به طور اخص نیازمندیم. همه ما به پیروی از لنین، اغلب این کلام مارکس را تکرار می کنیم که قیام، یک هنر است. اما این ایده به یک عبارت توخالی تبدیل می شود، تا جایی که فرمول مارکس با مطالعه مؤلفه های بنیادی هنر جنگ داخلی، بر اساس تجربه وسیع انباشت شده سال های اخیر، تکمیل نمی شود. ضروری است با صراحت بگوییم که یک رویکرد سطحی نسبت به مسائل قیام مسلحانه، نشانه آن است که هنوز بر قدرت سنت سوسیال دموکراسی غلبه نگردیده است. حزبی که توجهی سطحی به مسئله جنگ داخلی نشان دهد، آن هم به این امید که همه چیز به نوعی در لحظه سرنوشت ساز خود را حل و فصل خواهد کرد، قطعاً هم چون کشتی شکسته غرق خواهد شد. ما باید به طور جمعی تجربه مبارزات پرولتری را که با سال ۱۹۱۷ آغاز می شود، ارزیابی کنیم.

تاریخ گروه بندی های حزب در سال ۱۹۱۷ که در بالا مختصراً ترسیم شد، جزئی لاینفک از تجربه جنگ داخلی را شکل می دهد و به اعتقاد ما از اهمیت فوری

برای سیاست های «انترناسیونال کمونیست» در کلیت آن برخوردار است. ما پیش تر گفته ایم و تکرار می کنیم که بررسی اختلافات، به هیچ رو نباید به مثابه حمله علیه آن دسته رفقای که سیاست نادرستی را دنبال کردند، تلقی شود. اما از سوی دیگر مطلقاً جایز نیست که بزرگ ترین فصل تاریخ حزب مان را صرفاً به این دلیل به فراموشی بسپاریم که برخی رفقا نتوانستند با انقلاب پرولتری هماهنگ باشند. حزب باید کل گذشته را بداند، تا این که بتواند آن را به درستی ارزیابی کند و برای هر رویدادی جایگاه مناسب آن را تعیین نماید. سنت یک حزب انقلابی نه بر طفره رفتن ها، که بر شفافیت صریح استوار است.

تاریخ برای حزب ما مزایایی انقلابی را تضمین نمود که به راستی گران بها هستند. سنت های مبارزه قهرمانانه علیه سلطنت تزار؛ عجین شدن با فداکاری انقلابی که با فعالیت زیرزمینی درهم آمیخته بود؛ مطالعه گسترده تئوریک و هضم تجربه انقلابی بشریت؛ مبارزه علیه منشویسم، علیه نارودنیک ها و علیه سازش کاری؛ تجربه عالی انقلاب ۱۹۰۵؛ مطالعه نظری و فهم این تجربه طی سال های ضد انقلاب؛ ارزیابی مشکلات جنبش کارگری بین المللی در پرتو درس های انقلاب ۱۹۰۵- این ها مواردی بودند که در کلیت خود به حزب ما یک جوش و خروش انقلابی استثنایی، نفوذ تئوریک و یک دامنه انقلابی بی همتا بخشیدند. با این وجود حتی در درون این حزب، در میان رهبران آن، در آستانه عمل تعیین کننده، یک گروه از انقلابیون باتجربه، یعنی بلشویک های قدیم، شکل گرفت که در تقابل شدید با انقلاب پرولتری قرار داشتند و در مسیر حساس ترین دوره

انقلاب از فوریه ۱۹۱۷ تا تقریباً فوریه ۱۹۱۸، حول تمامی مسائل بنیادین یک موضع اساساً سوسیال دموکراتیک اتخاذ کردند. حفاظت از حزب و انقلاب در برابر سردرگمی عظیم به دنبال چنین وضعیتی، به لنین و نفوذ استثنایی او در حزب که حتی آن زمان هم بی سابقه بود نیاز داشت. اگر می خواهیم که سایر احزاب کمونیست از ما بیاموزند، این را هرگز نباید فراموش کرد.

مسئلهٔ گزینش هیئت رهبری، از اهمیتی استثنایی برای احزاب اروپای غربی برخوردار است. تجربهٔ بی حاصل «اکتبر» آلمان، گواه حیرت آور این امر است. اما این گزینش باید در پرتو **فعالیت انقلابی** صورت گیرد. طی این سال های اخیر آلمان فرصت های فراوانی برای آزمودن اعضای رهبری حزب در لحظات مبارزهٔ مستقیم ایجاد کرده است. با شکست در این ضابطه، مابقی بی ارزش است. فرانسه از نظر طغیان های انقلابی، حتی موارد جزئی، طی این سال ها به مراتب ضعیف تر بود. اما حتی در حیات سیاسی فرانسه ما سوسوهایی از جنگ داخلی را داشته ایم، زمان هایی که کمیتهٔ مرکزی حزب و رهبری اتحادیه های کارگری مجبور بودند به مسائل حاد و غیرقابل تعویق (نظیر نشست خونین ۱۱ ژانویه ۱۹۲۴) واکنش نشان دهند. بررسی دقیق چنین دوره های حادی، خوراک بی چون و چرا را برای ارزیابی رهبری یک حزب، رفتار ارگان های مختلف حزب و هر یک از اعضای اصلی آن فراهم می آورد. نادیده گرفتن این درس ها، عدم استنتاج نتایج ضروری از آن بنا به انتخاب شخصی، به معنای دعوت به عمل آوردن از شکست های اجتناب ناپذیر است؛ چرا

که بدون رهبری حزبی نافذ، قاطع و متهور، پیروزی انقلاب پرولتری ناممکن است.

هر حزبی، حتی انقلابی ترین آن، باید ناگزیر محافظه کاری تشکیلاتی خود را ایجاد کند؛ چه در غیر این صورت، فاقد ثبات ضروری خواهد داد. منتها مسأله، تمام و کمال به درجهٔ [این محافظه کاری] بازمی گردد. در یک حزب انقلابی، دوز حیاتی و ضروری محافظه کاری باید با رهایی کامل از روزمرگی، با ابتکار عمل در جهت یابی و جسارت در عمل، ترکیب شود. این کیفیات در دورهٔ نقاط عطف تاریخ به بوتهٔ سخت ترین آزمون گذاشته می شوند. پیش تر گفتهٔ لنین را نقل کرده ایم، با این مضمون که حتی انقلابی ترین احزاب، وقتی تغییری سریع در وضعیت رخ می دهد و وقتی وظایف جدیدی به دنبال آن مطرح می شود، اغلب خط سیاسی دیروز را دنبال می کنند، و از این رو، یا به ترمزی در برابر فرایند انقلابی تبدیل می شوند یا در خطر تبدیل به آن هستند. هم محافظه کاری و هم ابتکار عمل انقلابی، متمرکزترین تجلی و نمود خود را در ارگان های رهبری حزبی می یابند. در این میان، احزاب کمونیست اروپایی هنوز باید با تندترین «نقطهٔ عطف» خود رو به رو شوند- یعنی چرخش از کار تدارکاتی به سوی تسخیر قدرت در عمل. این چرخش، مبرم ترین، غیرقابل تعویق ترین، مسئولیت پذیرترین و خطرناک ترین چرخش است. از کف دادن زمان این چرخش، بزرگ ترین شکستی را که یک حزب می تواند متحمل شود، به بار می آورد.

تجربهٔ مبارزات اروپا، و مهم تر از همه تمامی مبارزات آلمان، اگر در پرتو تجربهٔ خودمان نگریسته شود، به ما

نشان می دهد که دو نوع رهبر وجود دارند که مایلند حزب را درست در زمانی که باید جهشی شگرف به جلو داشته باشد، به عقب بکشانند. برخی از آن ها به طور کلی مایلند اساساً دشواری ها و موانع مسیر انقلابی را ببینند، و هر وضعیتی را با یک انگیزه ای از پیش شکل گرفته- و نه همواره آگاهانه- به اجتناب از عمل، برآورد کنند. مارکسیسم در دستان آن ها به روشی برای تصدیق ناممکن بودن عمل انقلابی تبدیل می شود. نابترین نمونه های این نوع رهبران، منشویک های روسیه هستند. اما این نوع رهبری به معنای دقیق کلمه، به منشویسم محدود نیست، و در حساس ترین لحظه، ناگهان خود را در مناصب مهم در انقلابی ترین حزب آشکار می کند.

نمایندگان طیف دوم، با رویکرد سطحی و تهییجی خود متمایز می شوند. آن ها هرگز هیچ دشواری یا مانعی نمی بینند مگر آن که با سر به آن ها برخورد کنند. ظرفیت برای غلبه بر موانع واقعی از طریق عبارات مطمئن، گرایش به نشان دادن خوشبینی بالا در تمامی مسائل («اقیانوس تنها تا زانو عمق دارد»)، ناگزیر هنگامی به قطب متضاد و مقابل آن تبدیل می شود که زمان برای عمل تعیین کننده فرا برسد. برای انقلابی های نوع اول- که از کاه کوه می سازند- مشکلات تسخیر قدرت، در این نهفته است که آن ها تمام دشواری هایی را که به دیدنش در مسیر خود عادت کرده اند، تا بیش-ترین حد ممکن تلنبار و چندین برابر می کنند.

برای نوع دوم، خوشبین های سطحی، دشواری های عمل انقلابی همواره غافلگیر کننده است. در دوره تدارکاتی، رفتار این دو متفاوت است: اولی شکاکی است

که کسی نمی تواند چندان از نظر انقلابی، بر او تکیه کند؛ دومی، برعکس، ممکن است یک انقلابی متعصب به نظر برسد. اما در لحظه سرنوشت ساز، هر دو دست در دست یکدیگر حرکت می کنند؛ آن ها هر دو با قیام مخالفت می کنند.

در این بین، کل کار تدارکاتی تنها تا حدی ارزش دارد که بتواند حزب و مهم تر از همه ارگان های رهبری آن را قادر به تعیین لحظه خیزش و به دست گرفتن رهبری آن نماید. چرا که وظیفه حزب کمونیست، تسخیر قدرت برای هدف بازسازی جامعه است.

در باب «بلشویزه کردن» کمینترن، بسیار گفته و نوشته شده است. این وظیفه ای است که نمی تواند مورد مناقشه یا تعویق باشد؛ پس از درس های بی رحمانه بلغارستان و آلمان در سال گذشته، این وظیفه به طور اخص ضروری است. بلشویسم یک آموزه نیست (یعنی صرفاً یک آموزه نیست)، بلکه نظامی از تعلیمات انقلابی برای خیزش پرولتری است. بلشویزه کردن احزاب کمونیست به چه معناست؟ یعنی چنان تعلیمی به آن ها داده شود و چنان ترکیبی از هیئت رهبری انتخاب شود که اجازه ندهد در زمان فرارسیدن ساعت «اکتبر» آن ها، آنان سرگردان بشوند؛ «این، تمام هگل است، و دانش درون کتاب ها و معنای کل فلسفه...»

<https://www.marxists.org/archive/trotsky/1924/lessons/ch8.htm>

تزهایی دربارهٔ انقلاب و ضد انقلاب

لئون تروتسکی (۱۹۲۶)

برگردان: آرام نوبخت



روز ۲۶ نوامبر ۱۹۲۶، در اوج مبارزهٔ «اپوزیسیون چپ» با «بلوک» استالین-بوخارین، تروتسکی در دفتر خاطرات خود یک رشته تأملات را در ارتباط با معنا و مفهوم تحولات در حال ظهور، طغیان و فروکش انقلاب، و استیلای ارتجاع استالینیستی با شتاب به رشتهٔ تحریر درآورد. «تز»های پیش رو، جوهرهٔ تحلیل او را نشان می دهند. این تزه‌ها تاکنون تنها یک بار در **بین الملل چهارم**، اکتبر ۱۹۴۱، و در **جنگ ادبی «عصر انقلاب مداوم»** که مدت هاست نوبت چاپ آن به پایان رسیده، منتشر گردیده است.

بخش هایی از این نوشته در دو انتشارات فوق ترجمه و چاپ گردید، با این حال متن کامل در «چالش

اپوزیسیون چپ، ۱۹۲۶-۱۹۲۵»، انتشارات پث فایندر، ۱۹۷۳، نیویورک، موجود است.

۱- همواره در طول تاریخ از پی هر انقلاب، ضد انقلاب به دنبال آمده است. ضد انقلاب ها همواره جامعه را به عقب رانده اند، اما نه تا آن حد عقب که به نقطهٔ آغازین انقلاب برسد. توالی انقلاب ها و ضد انقلاب ها، محصول خصوصیات بنیادی معین در مکانیزم جامعهٔ طبقاتی است، یعنی تنها جامعه ای که در آن انقلاب ها و ضد انقلاب ها امکان پذیر هستند.

۲- انقلاب بدون مشارکت توده ها ناممکن است. این مشارکت در عوض تنها زمانی ممکن است که توده های تحت ستم، آمال و آروزهای خود برای آینده ای بهتر را با ایدهٔ انقلاب پیوند بزنند. از این رو، آمال و امیدهایی که انقلاب موجب می شود، همواره مبالغه آمیز است. این به دلیل مکانیسم جامعهٔ طبقاتی، مخصصه دهشتناک اکثریت عظیم توده های مردم، نیاز عینی به متمرکز نمودن بزرگ ترین امیدها و تلاش ها به منظور تضمین حتی ناچیزترین پیشرفت و غیره است.

۳- اما از دل همین شرایط، یکی از مهم ترین- و علاوه بر این، یکی از رایج ترین- عناصر ضد انقلاب سر بیرون می آورد. پیروزی های به دست آمده در مبارزه، با انتظارات توده های وسیع واپس مانده ای که برای نخستین بار در مسیر انقلاب بیدار شده اند، هماهنگ نیست و در ماهیت امور، نمی تواند به طور مستقیم هماهنگ باشد. فروریختن توهمات این توده ها، چرخش آن ها به سوی روزمرگی و پوچی، همان قدر یک جزء

لازم دورهٔ پسا انقلابی است که حرکت طبقات یا اقشار «خرسند» شرکت کننده در انقلاب به سوی اردوگاه «نظم و قانون».

۴- ضمن ارتباط تنگاتنگ با این فرایندها، فرایندهایی موازی با خصلتی متفاوت و تاحدود زیادی متضاد در اردوگاه طبقات حاکم رخ می دهد. هوشیاری توده های وسیع واپس مانده، تعادل معمول طبقات حاکم را برهم می زند، آن ها را از حمایت مستقیم و همین طور اطمینان محروم می سازد، و بنابراین انقلاب را قادر می کند بیش از آن چه که بعداً بتواند حفظ کند، به دست بگیرد.

۵- فروریختن توهم بخش قابل توجهی از توده های تحت ستم در فردای دستاوردهای انقلاب، و - مستقیماً در همین ارتباط - کاهش انرژی و فعالیت سیاسی طبقهٔ انقلابی، موجب احیای اطمینان درمیان طبقات ضد انقلابی می شود- چه آن هایی که به واسطهٔ انقلاب سرنگون شده اما به طور کامل درهم نشکسته اند، و چه آن هایی که در مرحله ای معین به انقلاب یاری رساندند، اما با انکشاف بیش تر انقلاب به اردوگاه ارتجاع بازگردانده شدند [...]

۲۰- نادیده گرفتن این واقعیت خطاست که پرولتاریای امروز (۱۹۲۶) نسبت به دورهٔ انقلاب اکتبر و سال های متعاقب آن، کم تر پذیرندهٔ چشم اندازهای انقلابی و کلی گویی های وسیع است.

حزب انقلابی نمی تواند به شکل منفعلانه خود را با هر چرخش در احساسات توده ها منطبق کند. اما نباید

تغییر و تحولات را که بنا به علل ژرف تاریخی رخ می دهد، نادیده بگیرد.

۲۱- انقلاب اکتبر، به مراتب بیش از سایر دوره ها در تاریخ، بزرگ ترین آمال و آرزوها را در میان توده های مردم، و به خصوص توده های پرولتر، برانگیخت.

پس از مصایب و بلایای بی اندازهٔ سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱، توده های پرولتر به طور قابل توجهی موقعیت خود را بهبود بخشیده اند. این بهبود را گرمی می دارند و امید به تکامل بیش ترش دارند. اما در عین حال تجربه شان به آن ها نشان داده که این بهبود تا چه حد تدریجی است، به طوری که اکنون تنها آن ها را به استاندارد زندگی پیش از جنگ بازگردانده است. این تجربه، از اهمیتی بی حد و حصر برای توده ها، به ویژه نسل قدیمی تر برخوردار است. آن ها به طور محتاط تر و شکاک تر بزرگ شده اند، کم تر واکنش مستقیم به شعارها دارند، کم تر پذیرندهٔ کلی گویی های عمده هستند. این حال و هوا که پس از تحمل عذاب جنگ داخلی و پس از موفقیت های دوران بازگشت اقتصاد آشکار شد، هنوز با چرخش های جدید در میان نیروهای طبقاتی خنثی نشده است. این حال و هوا، بستر سیاسی اصلی حیات حزب را تشکیل می دهد. این ها حالاتی هستند که گرایش به بورکراسی- به عنوان عنصری از «نظم و قانون» و «آسایش»- بر آن متکی است. تلاش اپوزیسیون برای مطرح کردن پرسش های جدید در پیش روی حزب، دقیقاً با همین حال و هوا دچار مشکل شد.

۲۲- نسل قدیمی تر طبقهٔ کارگر که دو انقلاب را پشت سر گذاشت یا آخرین انقلاب را که در سال ۱۹۱۷ آغاز

شد به انجام رسانید، اکنون عصبی، خسته و تا حدودی زیاد ترسان از تمامی تشنجات مرتبط با چشم انداز های جنگ، ویرانی، قحطی، بیماری و نظایر این هاست.

در حال حاضر مشغول ساختن یک دیو از تئوری انقلاب مداوم هستند، آن هم مشخصاً با هدف بهره برداری از روانشناسی بخش قابل توجهی از کارگرانی که به هیچ وجه جاه طلب نیستند، اما فربه شده اند، خانواده تشکیل داده اند. البته نسخه ای که اکنون دارد از این تئوری برای این منظور استفاده می شود، به هیچ رو ارتباطی با مشاجرات قدیم ندارد که مدت هاست به آرشیوها سپرده شده اند، بلکه صرفاً شبیح تشنج های جدید را به پرواز واداشته: «تهاجمات» قهرمانانه، نقض «نظم و قانون»، تهدیدی برای دستاوردهای دوره بازسازی، دوره ای جدید از تلاش ها و فداکاری های سترگ، و غیره. دیو ساختن از انقلاب مداوم در اساس چیزی نیست جز گمانه زنی بر مبنای حال و هوای کسانی در طبقه کارگر، از جمله اعضای حزب، که از خودراضی، فربه، و شبه محافظه کار شده اند.

۲۴- نسل جوان، که تنها اکنون در حال رشد است، فاقد تجربه مبارزه طبقاتی و خشم انقلابی لازم است. این نسل برخلاف نسل قبلی برای خودش کاوش نمی کند، بلکه بلافاصله وارد محیطی از قوی ترین حزب و نهادهای حکومتی، سنت حزبی، اتوریته، دیسیپلین و غیره می شود. فعلاً این وضعیت کار را برای ایفای نقش مستقل از سوی نسل جوان دشوارتر می سازد.

۲۵- به موازات فرایندهای اشاره شده در بالا، رشد شدیدی در نقش گروهی خاص از بلشویک های قدیم در حزب و دستگاه دولت وجود داشته است؛ این افراد

در دوره ۱۹۰۵، اعضای حزب بودند یا فعالانه با آن همکاری داشتند؛ سپس در دوره ارتجاع، حزب را ترک کردند، خود را با رژیم بورژوایی وفق دادند و مناصب کم و بیش برجسته ای در درون آن به دست آوردند؛ مانند کل روشنفکری بورژوایی، حامی «دفاع طلبی» بودند و همراه با همان ها، در انقلاب فوریه به جلو هل داده شدند (انقلابی که در آغاز جنگ، حتی رؤیای آن را هم نمی دیدند)؛ این افراد مخالفین سرسخت برنامه لنینیستی و انقلاب اکتر بودند، اما پس از تحقق پیروزی یا تثبیت رژیم جدید، یعنی زمانی که روشنفکران بورژوا دست از خرابکاری برداشتند، به حزب بازگشتند. این عناصر ... طبیعتاً عناصری محافظه کار هستند. آن ها عموماً مدافع ثبات، و عموماً مخالف هرگونه اپوزیسیون هستند. تعلیم و تربیت جوان حزب اساساً در دست آن هاست.

۲۶- اتخاذ رسمی تئوری «سوسیالیسم در یک کشور» به معنای پذیرش تئوریک چرخش های تاکنون صورت گرفته، و نخستین گسست علنی از سنت مارکسیستی است.

۲۷- عناصر مناسبات بورژوایی در این موارد نهفته است: الف) موقعیت دهقانان که خواهان بازگشت زمین داران نیستند، اما هنوز از لحاظ مادی علاقه ای به سوسیالیسم ندارند (از همین روست اهمیت پیوندهای سیاسی ما با دهقانان فقیر، ب) حال و هوای اقشار قابل توجهی از طبقه کارگر، پایین آمدن انرژی انقلابی، فرسودگی نسل قدیمی تر، افزایش وزن خاص عناصر محافظه کار.

نقش من در انقلاب اکتبر

لئون تروتسکی

(۱۹۳۰)

مترجم (از متن انگلیسی به فارسی): آرام نوبخت

ویراستار: مُراد شیرین

«باید بگویم که رفیق تروتسکی هیچ نقش خاصی در شورش اکتبر ایفا نکرد و نمی توانست چنین کند، و این که او در مقام ریاست شورای پتروگراد، صرفاً ارادهٔ اتوریتۀ حزب را به انجام رساند که هر گام او را هدایت می کرد»

و به علاوه:

«رفیق تروتسکی هیچ نقش خاصی در حزب و یا در شورش اکتبر ایفا نکرد، و نمی توانست بکند، چرا که در دورۀ اکتبر فرد نسبتاً جدیدی در حزب ما بود»^(۲)

استالین وقتی این شهادت را می داد، آن چه را که خودش در روز ششم نوامبر ۱۹۱۸ گفته بود، به فراموشی سپرد؛ یعنی در نخستین سالگرد انقلاب و زمانی که حقایق و رویدادها هنوز در ذهن همه زنده بود، حتی آن زمان هم استالین این اقدام را نسبت به من آغاز کرده بود که الآن به چنین مقیاس بزرگی رسانده است. اما سپس مجبور شد که آن را با احتیاط و تزویر بسیار بیش تری از آن چه امروز هست پیش ببرد. در این جا آن چه را که او آن موقع در **پراودا**^(۳) زیر عنوان «نقش برجسته ترین رهبران حزب» نوشته بود، آمده است:

«تمام کار سازماندهی عملی قیام تحت رهبری بی واسطۀ رئیس شورای پتروگراد، رفیق تروتسکی، هدایت شد. می توان با قطعیت اعلام کرد که چرخش سریع پادگان [پتروگراد] به جانب شورا، و اجرای جسورانهٔ کار کمیتهٔ انقلابی

متن زیر، فصلی از «**موقعیت واقعی در روسیه**»، به قلم رفیق ل. د. تروتسکی است که به تحریفات تاریخ انقلاب روسیه از سوی رژیم استالین می پردازد. این فصل اکنون به دلیل برگزاری جشن بنیان گذاری ارتش سرخ، از جذابیتی خاص برخوردار است. ترجمه، شامل توضیحات، از «مکس ایستمن» است.

در ارتباط با شرکت من در انقلاب اکتبر، در یادداشت های جلد ۱۴ از **مجموعه آثار** لنین می خوانید:

«پس از آن که اکثریت شورای پتروگراد به دست بلشویک ها افتاد، تروتسکی به عنوان رئیس آن انتخاب شد و در این مقام، به سازماندهی و رهبری قیام ۲۵ اکتبر پرداخت»^(۱)

این که چه مقدار از این گفته درست و چه مقدار نادرست است را بگذارید که «دفترخانۀ تاریخ حزب» تصمیم بگیرد- اگر نه دفترخانۀ کنونی، که در این صورت دفترخانۀ آتی. رفیق استالین اخیراً به صراحت حقیقت این گفته را انکار کرده است. بدین گونه که:

نظامی، حزب اصولاً و بیش از همه به رفیق تروتسکی مدیون است.»

این کلمات به هیچ وجه به قصد اغراق تحسین آمیز به زبان نیامد- برعکس، هدف استالین در آن زمان کاملاً متفاوت بود، اما زیاد به آن نخواهم پرداخت- آن کلمات امروز واقعاً فوق العاده هستند، چرا که از دهان استالین خارج می شوند.

مدت ها پیش گفته می شد: فرد صادق، این مزیت را دارد که حتی با وجود حافظه بد، هرگز به تناقض با خودش برنمی خورد. اما فرد عهدشکن، بی وجدان و ناصادق همیشه مجبور است آن چه را در گذشته گفته به یاد داشته باشد تا بلکه خودش را شرمسار نکند.

رفیق استالین، با یاری امثال یاروسلافسکی، در تلاش برای ساخت تاریخی جدید از سازماندهی قیام اکتبر است، آن هم بر مبنای این امر که حزب در آن موقع یک «مرکز عملی برای رهبری تشکیلاتی قیام» ایجاد کرده بود و کاشف به عمل می آید که تروتسکی عضو آن نبوده است. لنین هم عضو آن کمیته نبود. همین واقعیت به تنهایی نشان می دهد که کمیته از نظر تشکیلاتی، تنها یک اهمیت فرعی داشت. به هیچ رو نقش مستقلی ایفا نکرد. امروز افسانه بافی درباره این کمیته به این دلیل ساده صورت می گیرد که استالین عضو آن بوده است. این ها فهرست اعضا هستند: «سوردلوف، استالین، دزرژینسکی، بابتوف، اوریتسکی». هرچند کندوکاو در این مزخرفات ناخوشایند است، ولی برای من ضروری به نظر می رسد که به عنوان یک شرکت کننده و شاهد به اندازه کافی نزدیک در رویدادهای آن زمان، موارد ذیل را گواهی کنم:

نقش لنین البته نیازی به روشن سازی ندارد. سوردلوف را اغلب ملاقات می کردم و به او برای مشورت و به دیگران برای کمک به خودم رجوع می کردم. رفیق کامنف که به خوبی شناخته شده است، جایگاه خاصی را اشغال می کرد که نادرست بودن آن را خودش از مدت ها قبل فهمیده است^(۴)، با این وجود فعال ترین نقش را در رویدادهای انقلاب به عهده گرفت. شب سرنوشت ساز بیست و پنجم تا بیست و ششم، کامنف و من همراه با هم در مقر کمیته انقلابی نظامی گذرانیدیم، به پرسش ها پاسخ می دادیم و با تلفن فرمان ها را صادر می کردیم. اما هرچه قدر هم به ذهنم فشار بیاورم نمی توانم به این پرسش پاسخ بدهم که در آن روزهای سرنوشت ساز، نقش استالین چه بود. هرگز یک بار هم نشد که من برای همکاری یا مشورت نزد او بروم. او هرگز ذره ای ابتکار عمل به خرج نداد. او هرگز یک طرح پیشنهادی مستقل هم مطرح نکرد. این حقیقتی است که هیچ «مورخ مارکسیستی» به سبک جدید، نمی تواند تغییر بدهد.

یک ضمیمه تکمیلی

استالین و یاروسلافسکی، همان طور که در بالا گفتم، طی ماه های اخیر تلاش بسیاری را به هدر داده اند تا اثبات کنند که مرکز تشکیلاتی ساخت حزب، شامل سوردلوف، استالین، بابتوف، اوریتسکی و دزرژینسکی، عملاً کل مسیر قیام را هدایت کرد. استالین به هر شکلی که می تواند بر این امر تأکید کرده که تروتسکی عضو آن مرکز نبوده است. اما افسوس! با بی دقتی محض مورخین استالین در روزنامه پراودا، ۲ نوامبر ۱۹۲۷- یعنی پس از نگارش نامه حاضر- یک گزیده

دقیق از گزارش کمیته مرکزی برای شانزدهم تا بیست و نهم اکتبر ۱۹۱۷ ظاهر شد:

«کمیته مرکزی، یک مرکز انقلابی نظامی با این اعضا ایجاد می کند: سوردلوف، استالین، بابتوف، اوریتسکی و دزرژینسکی؛ این مرکز قرار است جزئی سازنده از کمیته شورای انقلابی باشد».

کمیته شورای انقلابی، همان کمیته انقلابی نظامی است که از سوی شورای پتروگراد ساخته شد. هیچ ارگان شورایی دیگری برای رهبری قیام وجود نداشت. در نتیجه این پنج رفیق، که از سوی کمیته مرکزی گماشته شده بودند، می بایست به عنوان مکمل به مجموعه همان «کمیته انقلابی نظامی» وارد شوند که تروتسکی ریاست آن را بر عهده داشت. این که تروتسکی برای بار دوم به مجموعه سازمانی معرفی شود که نقداً رئیس آن است، زائد به نظر می رسد! چه قدر سخت است که تاریخ را پس از پایان آن تصحیح کنیم!

۱۱ نوامبر ۱۹۲۷

در «برست»، طرحی مختصر از انقلاب اکتبر را نوشتم. این کتاب در تیراژی عظیم به زبان های مختلف به زیر چاپ رفت. اما هیچ کسی به من نگفت که یک جالفتادگی آشکار در کتابم وجود دارد- یعنی این که در هیچ جا به رهبری اصلی قیام، «کمیته انقلابی نظامی»، که استالین و بابتوف عضو آن بودند، اشاره نشده است. اگر این قدر بد تاریخ قیام اکتبر را به یاد می آوردم، پس چرا هیچ کسی من را روشن نکرد؟ چرا کتاب من با

معافیت از مجازات در کلیه مدارس حزبی در سال نخست انقلاب مطالعه می شد؟

حتی در سال ۱۹۲۲، دفتر تشکیلاتی حزب گمان می کرد که من تاریخ انقلاب اکتبر را به حق خوب درک کرده ام. این یک گواه کوچک، اما شیوا است:

مسکو، ۲۴ مه ۱۹۲۲

شماره. ۱۴۳۰۲. به رفیق تروتسکی

گزیده ای از گزارش جلسه دفتر تشکیلاتی کمیته مرکزی به تاریخ ۲۲ مه ۱۹۲۲، شماره ۲۱.

رفیق یاکوف تا اول اکتبر تحت سردبیری رفیق تروتسکی کتابی درسی را پیرامون تاریخ انقلاب اکتبر تهیه کند.

امضا، دبیر زیر شاخه بخش تبلیغات

این در ماه مه ۱۹۲۲ بود. و کتاب من درباره انقلاب اکتبر که پیش از این زمان در نسخه های متعدد ظاهر شده بود، برای دفتر تشکیلاتی که سرپرستش در آن موقع هنوز استالین بود، به خوبی شناخته شده بود، با این وجود دفتر تشکیلاتی این را ضروری دانست که وظیفه ویرایش کتاب درسی انقلاب اکتبر را به عهده من بگذارد. چه طور این اتفاق می افتد؟ به این جهت رخ می دهد که درست پس از بسته شدن همیشگی چشمان لنین، چشمان استالین و استالینست ها به روی «تروتسکیسم» گشوده شد.

توضیحات:

(۲) ژ. استالین، دربارهٔ تروتسکی، تروتسکیسم یا

لنینیسم، صفحات ۶۸-۶۹

(۳) شماره ۲۴۱

(۴) این اشاره ای ملایم به این واقعیت است که کامنف و زینوویف با تسخیر قدرت در اکتبر مخالفت کردند، مذاکراتی علیه آن با منشویک ها ترتیب دادند، و حتی در یک روزنامهٔ غیر بلشویکی نیز قطعنامهٔ سری کمیتهٔ مرکزی بلشویک را که خواهان شورش بود، افشا کردند. لنین در نامه ای طولانی که من در «وقتی لنین درگذشت» چاپ کردم، آن ها را «خائن»، «اعتصاب شکن»، «سرباز فراری» و غیره خطاب کرد.

زینوویف متعاقباً اعلام کرد که دو تا از بزرگ ترین اشتباهات زندگی وی، یکی همین مخالفت با لنین در سال ۱۹۱۷ و دیگری مخالف او با تروتسکی در سال ۱۹۲۴ بوده است: «من از اکنون تا مدت ها با تروتسکی کار می کنم». این دو سال پیش بود، و او از آن موقع مجدداً موضع خود را ترک کرده و مشغول نوشتن مقالات ضد تروتسکیستی به دستور استالین است- مترجم.

موقعیت انقلابی چیست؟

اهمیت تعیین کنندهٔ حزب کمونیست

نوامبر ۱۹۳۱

لئون تروتسکی

ترجمه: آرمان پویان

۱- به منظور تحلیل یک موقعیت از نقطه نظر انقلابی، ضروریست است تا مابین «شروط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک موقعیت انقلابی» و «خودِ موقعیت انقلابی»، تمایز قایل شویم.

۲- شروط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک موقعیت انقلابی، به طور کلی، زمانی مؤثر است که نیروهای مولدهٔ کشور رو به زوال باشد؛ زمانی که وزن و اهمیت خاص یک کشور سرمایه داری در بازار جهانی، به طور سیستماتیک تنزل پیدا می کند و به همین منوال نیز، درآمد طبقات به طور مستمر کاهش می یابد؛ زمانی که بیکاری فقط نتیجهٔ یک نوسان تصادفی نیست، بلکه نتیجهٔ یک مصیبت اجتماعی دایمی است، مصیبتی که میل به افزایش دارد.

همهٔ این ها، تمام و کمال، مشخصهٔ موقعیت فعلی انگلستان است، لذا ما می توانیم بگوییم که شروط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک موقعیت انقلابی وجود دارد و روز به روز هم تشدید می شود. اما، نباید فراموش کنیم که ما موقعیت انقلابی را از نظر سیاسی تعریف می کنیم، نه صرفاً از نقطه نظر جامعه شناختی، و این تعریف، عامل ذهنی را هم دربر می گیرد. عامل ذهنی، تنها مسألهٔ حزب پرولتاریا نیست، بلکه مسألهٔ

آگاهی تمامی طبقات، البته به خصوص پرولتاریا و حزب آن، است.

آغاز یک موقعیت انقلابی

۳- به هر حال، یک موقعیت انقلابی تنها هنگامی آغاز می شود که شروط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک انقلاب، تغییراتی ناگهانی را در آگاهی جامعه و طبقات مختلف آن ایجاد می کند. اما چه تغییراتی؟

الف- برای تحلیل مان، ما می باید سه طبقه اجتماعی را از یک دیگر تمیز دهیم: سرمایه دار، طبقه متوسط یا خرده بورژوازی، پرولتاریا. تغییرات لازم و ضروری در ذهنیت این طبقات، بسیار متفاوت از یک دیگرند.

ب- پرولتاریای بریتانیا، به خوبی و بسیار بهتر از تمامی تئوریسین ها می داند که موقعیت اقتصادی بسیار حاد است. اما موقعیت انقلابی تنها زمانی آشکار می شود که پرولتاریا، جستجو برای راه برون رفت را، نه در جامعه کهنه، بلکه در طول مسیر یک قیام انقلابی علیه نظم موجود، آغاز کند. این مهم ترین شرط ذهنی برای یک موقعیت انقلابی است. شدت احساسات انقلابی توده ها، یکی از مهم ترین علایم بلوغ موقعیت انقلابی است.

ج- اما یک موقعیت انقلابی، موقعیتی است که باید در دوره آتی به پرولتاریا اجازه تبدیل به قدرت حاکم بر جامعه را بدهد؛ این موقعیت تا حدود زیادی- هرچند در انگلستان نسبت به سایر کشورها کم تر است- به تفکر سیاسی و روحیه طبقه متوسط بستگی دارد: عدم اطمینان طبقه متوسط به تمامی احزاب سنتی (من جمله حزب کارگر، حزبی رفرمیست که محافظه کار است)، و امید آن به تغییر رادیکال و انقلابی در جامعه

(و نه یک تغییر ضد انقلابی، یعنی یک تغییر فاشیستی).

د- تغییر در روحیه پرولتاریا و طبقه متوسط به موازات تغییر در روحیه طبقه حاکم- وقتی طبقه حاکم می بیند که از حفظ سیستم خود ناتوان است، وقتی اعتماد به نفس خود را از دست می دهد، شروع به متلاشی شدن می کند، به جناح ها و باندهای مختلف تقسیم می شود- تعدیل شده و توسعه می یابد.

چشم انداز متغیر طبقات

۴- این که در کدام نقطه از این پروسه ها، موقعیت انقلابی تماماً نضج می یابد، مسأله ای نیست که بتوان به خوبی آن را دانست یا به زبان ریاضی بیان کرد. حزب انقلابی تنها از طریق مبارزه، افزایش نیروهای خود و تأثیرش به روی توده ها، دهقانان و خرده بورژوازی شهرها و غیره، و تضعیف مقاومت طبقات حاکم است که می تواند این حقیقت را نشان دهد.

۵- اگر ما این ضوابط و معیارها را برای موقعیت بریتانیا به کار بریم، می بینیم که:

الف- شروط اقتصادی و اجتماعی لازم وجود دارد و در حال تقویت و تشدید است.

ب- هنوز از این «شروط لازم اقتصادی»، پلی به یک «واکنش روانی» کشیده نشده است. این، تغییر در شرایط غیر قابل تحمل اقتصادی نیست که مورد نیاز است، بلکه تغییر در نگرش طبقات مختلف به موقعیت غیر قابل تحمل و فاجعه بار کنونی در انگلستان است.

آهنگ توسعه

۶- توسعه اقتصادی جامعه، پروسه ای بسیار آهسته است که با قرن ها و دهه ها سنجیده می شود. اما هنگامی که شرایط اقتصادی به طور رادیکال تغییر می کند، آن «واکنش روانی» که تا به الان با تأخیر رو به رو بوده است، به سرعت می تواند ظاهر شود. چنین تغییراتی، چه سریع و چه کند، ناگزیر می باید روحیه طبقات را متأثر سازد. تنها آن زمان است که ما موقعیتی انقلابی داریم.

۷- به زبان سیاسی، این بدان معناست که:

الف- پرولتاریا باید نه تنها اطمینان خود را نسبت به محافظه کاران و لیبرال ها، بلکه هم چنین به حزب کارگر از دست بدهد. پرولتاریا باید اراده و تهوّر خود را بر اهداف و روش های انقلابی متمرکز کند.

ب- طبقه متوسط باید اطمینان خود را از بورژوازی بزرگ، یعنی اربابان، سلب کند و جهت نگاه خود را به سوی پرولتاریای انقلابی تغییر دهد.

ج- طبقات مالک، یعنی باندهای حاکم، که از سوی توده ها طرد شده اند، اعتماد به نفس خود را از دست می دهند.

۸- چنین نگرش هایی، هرچند امروز وجود ندارد، اما به ناچار و احتمالاً در دوره ای کوتاه، به علت بحران عمیق، توسعه پیدا خواهد کرد. ممکن است که طی دو یا سه سال، حتی در یک سال، توسعه یابد. اما، این امروز یک چشم انداز است، نه یک حقیقت. ما می باید سیاست خود را بر مبنای حقایق امروز بنا کنیم، نه حقایق فردا.

اهمیت تعیین کننده یک حزب کمونیست بالغ

۹- شروط سیاسی لازم برای یک موقعیت انقلابی، هم زمان و کمابیش به طور موازی، در حال توسعه است، اما این بدان معنا نیست که آن شروط لازم همگی به طور هم زمان به مرحله بلوغ خواهد رسید. این خطری است که در پیش رو قرار دارد. در شرایط سیاسی رو به بلوغ، نارس ترین چیز، حزب انقلابی پرولتاریاست. این که گذار عام پرولتاریا و طبقه متوسط و از هم پاشیدن سیاسی طبقه حاکم، با سرعتی به مراتب بیش تر از دوران بلوغ حزب کمونیست صورت می گیرد، یک استثنا نیست. بلکه بدان معناست که یک موقعیت انقلابی واقعی می تواند بدون یک حزب انقلابی لایق توسعه بیابد. این موضوع تا حدودی تکرار همان موقعیت آلمان در سال ۱۹۲۳ خواهد بود. اما این که بگوییم چنین چیزی موقعیت کنونی در انگلستان است، مطلقاً اشتباه می باشد.

۱۰- ما نادیده نمی گیریم که توسعه حزب، می تواند آهسته و عقب تر از توسعه سایر عناصر سازنده موقعیت انقلابی باشد. اما این امر، حتمی و غیر قابل اجتناب نیست. ما نمی توانیم به طور دقیق پیش بینی کنیم، هرچند مسأله صرفاً پیش بینی نیست. مسأله، فعالیت خود ماست.

۱۲- پرولتاریای بریتانیا در این برهه از جامعه سرمایه داری، به چه میزان زمان برای قطع ارتباطات خود با این سه حزب بورژوازی نیاز خواهد داشت؟ کاملاً محتمل است که حزب کمونیست، با یک سیاست صحیح، بتواند در کنار ورشکستگی و اضمحلال سایر احزاب، در آینده رشد کند. این هدف و وظیفه ماست که این احتمال را به واقعیت بدل کنیم.

چه چیزی پیش روست؟

جمع بندی: این موضوع به اندازه کافی توضیح می دهد که چرا کاملاً اشتباه است که بگوییم درگیری سیاسی در انگلستان، بین دموکراسی و فاشیسم است. عصر فاشیسم، به طور جدی پس از پیروزی مهم و قاطعانه بورژوازی بر طبقه کارگر، البته برای دوره ای معین، آغاز می شود. با این وجود، مبارزات بزرگ در انگلستان، پیش روست. همان طور که ما در برخوردی دیگر بحث کرده ایم، فصل سیاسی بعدی در انگلستان، پس از سقوط دولت ملی و دولت محافظه کار که احتمالاً به دنبال آن خواهد آمد، به احتمال بسیار زیاد یک فصل لیبرالی-کارگری خواهد بود؛ فصلی که می تواند در آینده نزدیک از شیخ فاشیسم هم خطرناک تر شود. ما آن را، به طور مشروط، دوره کرنسکیسم بریتانیایی نامیدیم.

اما باید اضافه شود که کرنسکیسم در هر موقعیت و در هر کشوری الزاماً ضعیف نخواهد بود: کما این که کرنسکیسم روسی، به خاطر قدرتمند بودن حزب بلشویک، ضعیف بود. اما در اسپانیا، کرنسکیسم – ائتلاف لیبرال ها و «سوسیالیست» ها – به هیچ وجه به سستی و ضعف آن چه در روسیه بود، نیست و این به خاطر ضعف حزب کمونیست است. کرنسکیسم، خطر بزرگی برای انقلاب اسپانیاست. کرنسکیسم سیاست رفرمیستی، عبارات «انقلابی»، «دموکراتیک» و «سوسیالیستی»، و اصلاحات اجتماعی دموکراتیک و فرعی را با سیاست سرکوب علیه جناح چپ طبقه کارگر ترکیب می کند.

این برخلاف روش فاشیسم است، اما به همان سرانجام منتهی می شود. شکست لوید جورجیسم^(۱) آتی، تنها زمانی ممکن است که ما رویکرد آن را پیش بینی کنیم، تنها زمانی ممکن است که ما مسخ شیخ فاشیسم نشویم؛ شبی که امروز با لوید جورج و ابزار فردای او، یعنی حزب کارگر، بسیار متفاوت است. خطر فردا، ممکن است که حزب رفرمیست، بلوک لیبرال ها و سوسیالیست ها، باشد؛ خطر فاشیسم هنوز سه یا چهار گام دور است. مبارزه ما برای محو گام فاشیسم و محو یا تقلیل گام رفرمیسم، مبارزه ایست برای جلب حمایت طبقه کارگر به سوی حزب کمونیست.

(۱) دیوید لوید جورج (David Lloyd George)، نخست وزیر لیبرال بریتانیا در طی سال های ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ (م).

* «موقعیت انقلابی چیست؟»، میلیتانت، ۱۹ دسامبر ۱۹۳۱، این یادداشت های مختصر، به وسیله تروتسکی و پس از بحثی با آلبرت گلوتر پیرامون تزه های مقدماتی ف.ا. رایدلی و چاندو رام- که تروتسکی در «وظایف اپوزیسیون چپ در بریتانیا و هند» آن را به نقد کشیده بود- آماده شد.

<http://marxists.org/archive/trotsky/1931/11/revsit.htm>

سه بینش از انقلاب روسیه

اوت ۱۹۳۹

دنبال می کند و نشان می دهد که چگونه تئوری «سوسیالیسم در یک کشور»، به واقع یک ارتجاع بوروکراتیک علیه انقلاب اکتبر بود.

انقلاب ۱۹۰۵، نه فقط به «تمرین نهایی» برای انقلاب ۱۹۱۷، که به آزمایشگاهی بدل شد که از دل آن تمامی گروه‌بندی‌های اصلی تفکر سیاسی روسیه پدیدار گشت و همه گرایش‌ها و سایه روشن‌های درون مارکسیسم روسی، شکل گرفت یا طرح‌ریزی شد. در مرکز مجادلات و اختلافات، طبیعتاً مسأله خصلت تاریخی انقلاب روسیه و مسیر آتی انکشاف آن جای می گرفت. این جنگ بینش‌ها و پیش‌بینی‌ها به خودی خود مستقیماً به بیوگرافی استالین، که هیچ نقش مستقلی در آن ایفا نکرد، مربوط نمی شود. همان چند مقاله معدود تبلیغی که وی پیرامون این موضوع نوشت، فاقد کم‌ترین جاذبه تئوریک است. شمار زیادی از بلشویک‌های اهل قلم، همان ایده‌ها را، منتها با توانایی به مراتب بیشتری، ترویج کردند. شرح و توضیح انتقادی بینش انقلابی بلشویسم می بایست بنا به ماهیت خود وارد یک بیوگرافی از لنین بشود. با این حال، تئوری‌ها سرنوشت خود را دارند، اگر در دوره نخستین انقلاب و از آن پس تا ۱۹۲۳، یعنی زمانی که آموزه‌های انقلابی شکافته و درک شد، استالین هیچ موضع مستقلی نداشت، پس در آن صورت از ۱۹۲۴ به بعد وضعیت به سرعت تغییر می کند؛ در این جا برهه ارتجاع بوروکراتیک و بازنگری اساسی گذشته آغاز می شود. فیلم انقلاب، به عقب زده می شود. آموزه‌های کهنه، مشمول ارزیابی‌های جدید یا تفسیرهای جدید می شود. در نگاه اول، جای تعجب



لئون تروتسکی

برگردان: آرام نوبخت

این اثر که به عنوان ضمیمه ای بر طرح تروتسکی برای بیوگرافی لنین به رشته تحریر در آمد و در بیوگرافی ناتمام استالین به قلم او نیز گنجانده شد، چشم‌اندازهای انقلاب روسیه را از دیدگاه پلخائف، لنین و خود تروتسکی مقایسه می کند. تروتسکی خطوط کلی مواضع این سه را ترسیم می کند: منشویک‌ها («مناسبات اجتماعی روسیه تنها برای انقلاب بورژوازی به بلوغ رسیده است»); تئوری لنین تا پیش از ۱۹۱۷ مبنی بر «دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان» (که لنین با نوشتن «تزه‌های آوریل» در سال ۱۹۱۷، آن را به کناری نهاد); و تئوری «انقلاب مداوم» خود وی، به عنوان «گناه اصلی تروتسکیسم». تروتسکی ردّ رویکرد استالین نسبت به بحث‌های مطرح شده را

ندارد که مفهوم «انقلاب مداوم»، به عنوان سرمنشأ تمامی خطاهای فاحش «تروتسکیسم»، در کانون توجه قرار دارد. از این پس تا سال ها، نقد این بینش، محتوای اصلی اثر «تئوریک»- با کمال عذرخواهی- استالین و شرکای او را شکل می دهد. شاید بتوان گفت که کل استالینیسم، در سطح تئوریک، از درون نقد به تئوری انقلاب مداومی که در سال ۱۹۰۵ فرموله شد، بیرون آمد. توضیح و تشریح این تئوری تا همین حد، که در تمایز با تئوری های منشویک ها و بلشویک ها قرار دارد، نمی تواند وارد این کتاب نشود، حتی اگر در قالب یک ضمیمه باشد.

انکشاف مرکب در روسیه

پیش از هر چیز، خصلت انکشاف و توسعه روسیه با عقب ماندگی آن شناخته می شود. با این حال عقب-ماندگی تاریخی به معنای بازتولید ساده انکشاف کشورهای پیشرفته با صرفاً یک یا دو قرن تأخیر نیست. بلکه این امر یک فرماسیون اجتماعی «مرکب» و تماماً جدید را به وجود می آورد که در آن آخرین دستاوردهای فنی و ساختاری سرمایه داری، در درون مناسب بربریت فئودالی یا شبه فئودالی ریشه می دهند، این مناسبات را دگرگون و تحت سلطه درمی آوردند و رابطه متقابل منحصر به فردی را میان طبقات خلق می کنند. روسیه دقیقاً به دلیل تأخیر تاریخی خود، تنها کشور اروپایی از آب درآمد که در آن مارکسیسم به عنوان یک آموزه و سوسیال دموکراسی به عنوان یک حزب، حتی پیش از انقلاب بورژوا دموکراتیک به تکامل نیرومند دست یافتند. این طبیعی است که مشکل همبستگی میان مبارزه برای دموکراسی و مبارزه برای

سوسیالیسم مشخصاً در روسیه مشمول ژرف ترین تحلیل های تئوریک شد.

دمکرات های ایده آلیست-اساساً نارودنیک ها- به شکل موهومی از به رسمیت شناختن انقلاب پیش رو به عنوان یک انقلاب بورژوایی سر باز زدند. آن ها به این انقلاب برچسب «دمکراتیک» زدند تا به واسطه یک فرمول سیاسی خنثی، محتوای اجتماعی آن را پنهان سازند- آن هم نه تنها از دیگران، که همین طور از خودشان.

اما پلخانف، بنیان گذار مارکسیسم روسی، در مبارزه علیه نارودنیکسم، از اوایل دهه هشتاد قرن اخیر دریافت که روسیه هیچ دلیلی برای انتظار یک مسیر ممتاز انکشاف ندارد، بلکه مانند دیگر ملل «بلاد کفر» باید از برزخ سرمایه داری عبور کند و دقیقاً در امتداد این مسیر به آزادی سیاسی ضروری برای مبارزه بیش تر پرولتاریا در راستای سوسیالیسم، دست بیابد. پلخانف نه فقط انقلاب بورژوایی را به عنوان یک وظیفه از انقلاب سوسیالیستی که به آینده ای نامعلوم موکول کرده بود، جدا نمود؛ بلکه برای هر یک از این دو، ترکیب کاملاً متفاوتی از نیروها را ترسیم کرد. آزادی سیاسی قرار بود به وسیله پرولتاریا در اتحاد با بورژوازی لیبرال متحقق شود؛ پس از چند دهه و در سطح بالاتری از انکشاف سرمایه داری، پرولتاریا سپس به انقلاب سوسیالیستی در مبارزه ای مستقیم علیه بورژوازی دست می زد.

«برای روشنفکران روسیه، همیشه به نظر می رسد که به رسمیت شناختن انقلاب ما به عنوان انقلاب بورژوایی، به معنای تغییر رنگ دادن، تنزل دادن و بی-

مقدار کردن آن است... از نظر پرولتاریا، مبارزه برای آزادی سیاسی و برای جمهوری دموکراتیک در جامعه بورژوازی، صرفاً یک مرحله ضروری در مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی است».

او در سال ۱۹۰۵ نوشت: «مارکسیست ها مطلقاً معتقد به خصلت بورژوازی انقلاب هستند. به چه معنا؟ این بدان معناست که آن دسته از دگرگونی های دموکراتیک که برای روسیه واجب شده اند، خود به خود دال بر تضعیف سرمایه داری، تضعیف حاکمیت بورژوازی نیستند، بلکه برعکس بستر را برای نخستین بار و به طور واقعی، برای انکشاف وسیع و سریع، برای انکشاف اروپایی و نه آسیایی سرمایه داری مهیا می کنند. آن ها برای نخستین بار حاکمیت بورژوازی را به مثابه یک طبقه ممکن خواهند ساخت».

او تأکید داشت که «ما نمی توانیم از چارچوب بورژوا دموکراتیک انقلاب روسیه جهش کنیم»، «بلکه می توانیم این چارچوب را تا درجه ای عظیم بسط دهیم».

یعنی ما می توانیم در درون جامعه بورژوازی شرایط به مراتب مساعدتری را برای مبارزه آتی پرولتاریا ایجاد کنیم. در این محدوده، لنین از پلخائف پیروی کرد. خصلت بورژوازی انقلاب، به نقطه عزیمت هر دو جناح سوسیال دموکراسی روس بدل شد.

کاملاً طبیعی است که تحت این شرایط، گوبا (استالین) در تبلیغات خود فراتر از فرمول هایی عمومی که فصل مشترک بلشویک ها و منشویک ها بود، نمی رفت.

او در ژانویه ۱۹۰۵ نوشت: «مجلس مؤسسان منتخب بر اساس حق رأی همگانی برابر، مستقیم و مخفی؛ این همان چیزی است که باید اکنون برایش بجنگیم! این مجلس به ما جمهوری دموکراتیک را خواهد بخشید، که ما برای مبارزه خود در راستای سوسیالیسم فوراً به آن نیاز داریم»

جمهوری بورژوازی، به عنوان قلمروی برای مبارزه طبقاتی طولانی در راستای هدف سوسیالیسم؛ چنین است چشم انداز.

در سال ۱۹۰۷، یعنی پس از مباحثات بی شمار در مطبوعات پترزبورگ و خارج از کشور و پس از یک آزمون جدی از پیش بینی های تئوریک در بوتۀ تجربیات نخستین انقلاب، استالین نوشت:

«این که انقلاب ما بورژوازی است، باید با نابودی نظام فئودالی و نه نظام سرمایه داری به فرجام برسد، این که تنها با جمهوری دموکراتیک می تواند به کمال برسد، به نظر می رسد همه و همه در حزب ما مورد توافق است».

استالین به جای این که بگوید انقلاب با چه چیزی آغاز می شود، گفت که به چه چیزی ختم می شود؛ او از پیش و کاملاً به صراحت انقلاب را محدود به «فقط جمهوری بورژوازی» کرد. جستجو در نوشته های او برای حتی یک نشانه از هرگونه چشم انداز انقلاب سوسیالیستی در پیوند با براندازی دموکراتیک، عبث خواهد بود. حتی از آغاز انقلاب فوریه در سال ۱۹۱۷ تا رسیدن لنین به پترزبورگ، این موضع استالین هم چنان به قوت خود باقی ماند.

طبقه خرده بورژوا می نگریست؛ و برنامه ارضی دهقانان را به عنوان برنامه پیشرفت بورژوازی. او در کنگره وحدت پافشاری کرد که «ملی سازی، یک ابزار بورژوایی است که به انکشاف سرمایه داری انگیزه خواهد داد؛ مبارزه طبقاتی را تشدید خواهد کرد؛ جنبش ارضی را تقویت می کند؛ موجب سرریز سرمایه به بخش کشاورزی می شود، قیمت غلات را پایین می آورد». با وجود خصلت بی تردید بورژوایی انقلاب ارضی، بورژوازی روسیه با سلب مالکیت از املاک خصوصی همچنان خصومت می ورزد و درست به همین دلیل به سوی مصالحه با سلطنت مطلقه بر مبنای قانون اساسی با الگوی پروس حرکت می کند. در برابر ایده پلخائف مبنی بر اتحاد میان پرولتاریا و بورژوازی لیبرال، لنین ایده اتحاد میان پرولتاریا و دهقانان را قرار داد. او اعلام کرد که وظیفه همکاری انقلابی این دو طبقه، استقرار یک «دیکتاتوری دمکراتیک»، به عنوان تنها ابزار پاک سازی رادیکال روسیه از زباله های فئودالی، ایجاد سیستم آزاد کشاورزان و پاک کردن مسیر برای انکشاف سرمایه داری با الگوی امریکایی و نه پروسی است.

او نوشت که پیروزی انقلاب، می تواند «تنها با یک دیکتاتوری» به کمال برسد، «چرا که انجام دگرگونی هایی که پرولتاریا و دهقانان فوراً نیاز دارند، مقاومت مستأصل زمین داران، بورژوازی بزرگ و تزاریسیم را دربرخواهد داشت. بدون دیکتاتوری، درهم شکستن مقاومت و دفع کردن تلاش های ضد انقلابی، ناممکن خواهد بود. اما این البته نه یک دیکتاتوری سوسیالیستی، که یک دیکتاتوری دمکراتیک خواهد بود. و این (بدون یک سلسله مراحل گذار تحولات انقلابی)

برای پلخائف، آکسلرود و رهبران منشویسم به طور اعم، توصیف جامعه شناسانه خصلت انقلاب به عنوان یک انقلاب بورژوایی، از لحاظ سیاسی ارزشمند بود، چرا که بیش از هر چیز از پیش مانع تحریک بورژوازی با شبج سوسیالیسم، و «رم دادن» بورژوازی به اردوگاه ارتجاع می شد. تاکتیسین ارشد منشویسم، آکسلرود، در کنگره وحدت گفت که «مناسبات اجتماعی روسیه تنها برای انقلاب بورژوایی نضج یافته است» و «در مواجهه با محرومیت همگانی از حقوق سیاسی در کشور ما، حتی نمی تواند صحبتی از نبرد مستقیم میان پرولتاریا و دیگر طبقات اجتماعی برای قدرت سیاسی وجود داشته باشد... پرولتاریا درحال مبارزه برای شرایط انکشاف بورژوایی است. شرایط عینی تاریخی، همکاری ناگزیر با بورژوازی را در مبارزه علیه دشمن مشترک به سرنوشت پرولتاریای ما تبدیل می کند». محتوای انقلاب روسیه از این رو از پیش به دگرگونی هایی محدود می شد که با منافع و دیدگاه های بورژوازی لیبرال سازگار است.

دقیقاً در این نقطه است که مخالفت بنیادی میان دو جناح آغاز می شود. بلشویسم مطلقاً از پذیرش این که بورژوازی روسیه قادر به رهبری انقلاب خود تا به آخر است، امتناع می کرد. لنین با نیرو و انسجام بیکران و عظیم تری نسبت به پلخائف، مسأله ارضی را به عنوان مشکل مرکزی براندازی دمکراتیک در روسیه مطرح کرد. او تکرار کرد: «معمای انقلاب روسیه، مسأله ارضی (زمین) است. فرجام شکست یا پیروزی انقلاب باید ... بر محاسبه وضعیت توده ها در مبارزه برای زمین متکی شود». لنین همراه با پلخائف، دهقانان را به عنوان یک

بنیان های سرمایه داری را دست ناخورده باقی خواهد گذاشت؛ در بهترین حالت قادر به تحقق بازتقسیم رادیکال املاک به نفع دهقانان، معرفی دموکراسی منسجم و کامل تا زمان شکل گیری جمهوری، ریشه کن کردن خصوصیات آسیایی و فئودالی نه فقط از زندگی روزمره روستا که همین طور از کارخانه، آغاز یک بهبود جدی در شرایط کارگران و افزایش استانداردهای زندگی و نهایتاً گسترش شعله های انقلاب به اروپا خواهد بود».

آسیب پذیری موضع لنین

بینش لنین، تاجایی که نه از اصلاحات قانون اساسی، بلکه از سرنگونی ارضی به عنوان وظیفه محوری انقلاب حرکت می کرد و تنها ترکیب واقع گرایانه از نیروهای اجتماعی را برای پیشبرد آن انتخاب می نمود، معرف یک گام عظیم به جلو بود. با این حال حلقه ضعیف برداشت لنین، ایده «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» بود که در تناقضی درونی قرار داشت. لنین خود زمانی بر محدودیت بنیادی این «دیکتاتوری» صخه گذاشت که آن را صراحتاً بورژوازی خواند. مقصود او این بود که پرولتاریا به خاطر حفظ اتحاد خود با دهقانان، در انقلاب پیش رو مجبور خواهد بود از طرح مستقیم وظایف سوسیالیستی صرف نظر کند. اما این به معنای چشم پوشی پرولتاریا از دیکتاتوری خود می بود. در نتیجه جان کلام موضوع، دیکتاتوری دهقانان را در بر می گرفت، حتی اگر با مشارکت کارگران باشد. در موارد مشخص لنین درست همین را گفت. به عنوان مثال، در کنفرانس استکهلم، لنین در ردّ نظر پلخائف که علیه «اتوپیا»ی تسخیر قدرت موضع گرفت، گفت:

«چه برنامه ای درحال بحث است؟ برنامه ارضی. چه کسی قرار است تحت این برنامه قدرت را بگیرد؟ دهقانان انقلابی. آیا لنین دارد قدرت پرولتری را با این دهقانان خلط می کند؟ نه. او به خودش می گوید: لنین بین قدرت سوسیالیستی پرولتاریا و قدرت بورژوا دموکراتیک دهقانان به دقت فرق می گذارد». او با تعجب دوباره می گوید: «اما چه طور یک انقلاب دهقانی پیروزمند بدون تسخیر قدرت به دست دهقانان انقلابی ممکن است؟» در این فرمول جدلی، لنین با شفافیت خاص، آسیب پذیری موضع خود را آشکار می کند.

دهقانان بر سطح کشوری پهناور پراکنده شده اند که نقاط کلیدی اتصال آن ها، شهرها هستند. دهقانان خود عاجز از حتی فرموله کردن منافعشان هستند، تا جایی که در هر ناحیه، این منافع به شکل های مختلف ظاهر می شوند. پیوند اقتصادی میان ایالات، به وسیله بازار ایجاد می شود و راه آهن؛ اما هم بازار و هم راه آهن، در دست شهرها هستند. دهقانان در جستجوی رهایی خود از محدودیت های روستا و تعمیم منافع خود، ناگزیر به وابستگی سیاسی به شهر کشیده می شوند. نهایتاً، دهقانان در مناسبت اجتماعی خود هم ناهمگون هستند: قشر کولاک طبیعتاً در جستجوی آن است که این مناسبات را به سوی اتحاد با بورژوازی شهری حرکت دهد، درحالی که قشر دیگر روستا، به جانب کارگران شهری می آید. تحت چنین شرایطی، دهقانان به معنای واقعی کلمه، کاملاً ناتوان از تسخیر قدرت هستند.

در چین باستان، انقلاب ها، دهقانان را به قدرت رساندند، یا به طور دقیق تر باید گفت رهبران نظامی

خیزش های دهقانی را در قدرت قرار دادند. این امر هر بار به بازتقسیم زمین و استقرار یک سلطنت جدید «دهقانی» می انجامید، که از این جا به بعد، با انباشت جدید ربا و مجدداً خیزشی جدید، تاریخ دوباره از ابتدا آغاز می شد. مادام که انقلاب خصلت دهقانی محض خود را حفظ کند، جامعه قادر نیست از این حلقه ناامید و شوم بیرون بیاید. این، مبنای تاریخ آسیای باستان، از جمله تاریخ روسیه آسیایی است. در اروپا از اواخر قرون وسطی، هر خیزش پیرومند دهقانی، نه یک حکومت دهقانی که یک حزب شهری چپ‌گرا را به قدرت رساند. به بیان دقیق‌تر، یک خیزش دهقانی به نسبت میزان موفقیت آن در تقویت موضع بخش انقلابی جمعیت شهری، پیروزمند بود. در روسیه بورژوازی قرن بیستم، حتی صحبت از تسخیر قدرت به دست دهقانان انقلابی هم نمی توانست وجود داشته باشد.

رویکرد نسبت به لیبرالیسم

رویکرد نسبت به بورژوازی لیبرال، همان طور که گفته شد، معیار و سنگ محک تمایزات میان انقلابیون و اپورتونیست ها در صفوف سوسیال دمکرات ها بود. انقلاب روسیه تا چه حد می توانست پیش رود؟ حکومت موقت انقلابی آتی چه خصلتی خواهد داشت؟ چه وظایفی پیش روی آن قرار خواهد گرفت؟ و به چه ترتیبی؟ این پرسش ها با تمام اهمیت خود، تنها بر مبنای خصلت بنیادی سیاست پرولتاریا می توانست به درستی مطرح شود، و خصلت این سیاست در عوض بیش از هر چیز با رویکرد نسبت به بورژوازی لیبرال تعیین می شد. پلخائف آشکارا و با سماجت چشم خود را به روی فرجام بنیادی تاریخ سیاسی قرن نوزدهم می

بست: هر زمان که پرولتاریا به عنوان یک نیروی مستقل جلو می آید، بورژوازی به سوی اردوگاه ضد انقلاب تغییر جهت می دهد. هرچه مبارزه توده ای متهورانه تر باشد، انحطاط ارتجاعی لیبرالیسم سریع تر است. هیچ کسی تاکنون ابزاری برای فلج ساختن تأثیرات قانون مبارزه طبقاتی اختراع نکرده است.

پلخائف طی سال های نخستین انقلاب، تکرار کرد: «ما باید حمایت احزاب غیرپرولتری را گرامی بداریم و آن ها را با اقدامات نسنجیده از سوی خود دفع نکنیم». فیلسوف مارکسیسم، با موعظه های خسته کننده و یکنواخت خود نشان می داد که دینامیسم زنده جامعه برای او دست‌یافتنی نیست. «نسنجیدگی» می تواند یک فرد روشنفکر حساس را دفع کند. طبقات و احزاب به واسطه منافع اجتماعی مورد حمله قرار می گیرند یا دفع می شوند. لنین به پلخائف پاسخ داد: «با قطعیت می توان گفت که لیبرال ها و زمین‌داران میلیون ها "اقدام نسنجیده" به شما خواهند بخشید، و نه فراخوانی برای مصادره زمین». و نه فقط زمین‌داران. اقشار بالای بورژوازی بر مبنای یگانگی منافع مالکیت، و کم‌تر با نظام بانک ها، پیوند تنگاتنگی با زمین‌داران دارند. اقشار بالای خرده بورژوازی و روشنفکران به لحاظ مادی و اخلاقی به مالکین بزرگ و متوسط وابسته هستند- آن ها همگی از جنبش توده ای مستقل در هراسند. در این میان، به منظور سرنگونی تزاریسیم، ضروری بود که ده ها و ده ها میلیون نفر از ستم‌دیدگان را به یک یورش انقلابی قهرمانانه، از خود گذشته و نامحدودتهییج کرد که هیچ چیزی را به حالت تعویق در نمی آورد. توده ها تنها زیر پرچم منافع خود و در نتیجه با روح تخصم

آشتی ناپذیر نسبت به طبقات استثمارگری که با زمین-داران آغاز می شود، طغیان خواهند کرد. «نیروی دافعه» بورژوازی در اپوزیسیون از کارگران و دهقانان انقلابی، به همین سبب قانون ماندگار خود انقلاب بود و نمی توانست با دیپلماسی یا اقدام «سنجیده» مورد اجتناب قرار گیرد.

پس از درهم شکستن قیام دسامبر، لیبرال ها که توجه سیاسی عموم را به لطف دومای زودگذر به دست آورده بودند، با تمام توان خود سعی کردند خودشان را در برابر سلطنت مطلقه توجیه کنند و نقش ضد انقلابی نه چندان فعال خود را در پاییز ۱۹۰۵- زمانی که خطر، مقدس ترین ستون های «فرهنگ» را تهدید می کرد- رفع و رجوع کنند. رهبر لیبرال ها، میلیوکوف، که مذاکرات پشت پرده را با کاخ زمستانی پیش برد، کاملاً به درستی در مطبوعات نشان داد که در پایان سال ۱۹۰۵، کادت ها حتی نمی توانستند در مقابل توده ها خود را نشان بدهند. او نوشت: «کسانی که الآن از حزب (کادت) گله می کنند، به این خاطر که حزب در آن مقطع نیامد با سازماندهی نشست ها، علیه توهّمات انقلابی تروتسکیسم اعتراض کند... حال و هوای آن زمان را میان تجمعات عمومی دمکراتیک در نشست ها متوجه نمی شوند یا به یاد ندارد». درک این رهبر لیبرال از «توهّمات تروتسکیسم»، سیاست مستقل پرولتاریا بود که همدردی پایین ترین لایه های درون شهرها، سربازان، دهقانان و تمامی ستم دیدگان را به سوی شوراها جلب می کرد و به همین خاطر، «جمعیت تحصیل کرده» را می راند. تکامل منشویک ها به موازات همین ها آشکار می شد. آن ها مجبور بودند

خود را هر چه بیش تر و بیش تر در برابر لیبرال ها توجیه کنند، چرا که آن ها پس از اکتبر ۱۹۰۵ در بلوکی با تروتسکی ظاهر شده بودند. توضیحات مارتوف، تبلیغاتچی با استعداد منشویک ها، به این جا رسید که اعطای امتیاز به «توهّمات انقلابی» توده ها، ضروری بود.

نقش استالین در این جدال

در تغلیس نیز گروه بندی های سیاسی درست بر همان مبنای اصولی شکل گرفت که در پترزبورگ. ژوردانیا، رهبر منشویک های قفقاز، نوشت که «برای خرد کردن ارتجاع، برای فتح کردن و پیش بردن قانون اساسی، این به وحدت آگاهانه و تلاش در جهت یک هدف واحد از سوی نیروهای پرولتاریا و بورژوازی بستگی خواهد داشت... درست است که دهقانان به جنبش کشیده خواهند شد، یک خصلت اساسی به آن می بخشند، اما نقش تعیین کننده را با این حال دو طبقه ایفا خواهند کرد، درحالی که جنبش دهقانی در حکم آب برای آسیاب آن ها خواهد بود». لنین ترس ژوردانیا را از این که سیاست آشتی ناپذیر نسبت به بورژوازی، کارگران را محکوم به درماندگی خواهد کرد، به تمسخر گرفت. ژوردانیا «مسأله انزوای احتمالی پرولتاریا در سرنگونی دمکراتیک را بحث می کند و ... دهقانان رافراموش می کند! از همه متحدین ممکن پرولتاریا، او لیبرال های زمین دار را می شناسد و شیفته آن هاست. او دهقانان را نمی شناسد. و این در قفقاز است!» استدلال های لنین هرچند در جوهره خود صحیح بود، ولی مشکل را در یک مورد بیش از حد ساده می کرد. ژوردانیا دهقانان را «رافراموش» نمی کرد و آن طور که از اشاره خود لنین

می توان دریافت، نمی توانسته احتمالاً دهقانان را در قفقاز فراموش کرده باشد، چرا که در این جا دهقانان به شکلی توفان آسا طی مقطعی زیر پرچم منشویک ها درحال قیام بودند. ژوردانیا با این حال در دهقانان یک متحدِ چندان سیاسی نمی دید که بورژوازی بتواند و باید هم چون یک دژکوب تاریخی در اتحاد با پرولتاریا استفاده کند. او اعتقاد نداشت که دهقانان می توانند تبدیل به نیروهایی هدایت کننده یا حتی مستقل در انقلاب شوند و در این مورد اشتباه هم نمی کرد؛ اما او اعتقاد هم نداشت که پرولتاریا قادر به هدایت قیام دهقانی به سوی پیروزی است- و این خطای مهلک او بود. ایده منشویکی اتحاد پرولتاریا با بورژوازی به معنای انقیاد کارگران و دهقانان به لیبرال ها بود. تخیل گرایی ارتجاعی این برنامه، با این واقعیت تعیین می شد که تجزیه بسیار پیشرفته طبقات، بورژوازی را از پیش به عنوان یک فاکتور انقلابی فلج می ساخت. در این مسأله بنیادی، حق تماماً به جانب بلشویسم بود: دنبال کردن اتحاد با بورژوازی لیبرال، ناگزیر سوسیال دمکراسی را در برابر جنبش انقلابی کارگران و دهقانان قرار می داد. در سال ۱۹۰۵، منشویک ها هنوز فاقد شجاعت لازم برای گرفتن تمام نتایج ضروری از تئوری انقلاب «بورژوایی» خود بودند. در سال ۱۹۱۷، آن ها ایده های خود را به فرجام و نتیجه منطقی آن رساندند و در این راه همه سعی خود را هم کردند.

در مورد مسأله رویکرد نسبت به لیبرال ها، استالین طی سال های نخستین انقلاب، در جانب لنین ایستاد. باید گفت که طی این دوره، حتی اکثریت منشویک های رده پایین هم در موضوعات مربوط به بورژوازی معترض، به

لنین نزدیک تر بودند تا به پلخائف. رویکرد ستیزه جویانه نسبت به لیبرال ها، سنت ادبی رادیکالیسم روشنفکری بود. با این حال جستجو برای یافتن سهم مستقل کوبا (استالین) در این مسأله، در تحلیل مناسبات اجتماعی قفقاز، استدلال های جدید یا حتی یک فرمول بندی جدید از استدلال های قدیم، بیهوده خواهد بود. رهبر منشویک های قفقاز، ژوردانیا، نسبت به پلخائف به مراتب مستقل تر بود تا استالین نسبت به لنین. کوبا پس از ۹ ژانویه نوشت: «آقایان لیبرال ها بیهوده دنبال این هستند که تخت سلطنت متزلزل تزار را نجات دهند، بیهوده به سوی تزار دست کمک دراز می کنند!»

«توده های به پا خاسته مردم، درحال تدارک برای انقلاب هستند و نه سازش با تزار... بله، آقایان؛ تلاش های شما بیهوده است. انقلاب روسیه، اجتناب ناپذیر است؛ همان قدر اجتناب ناپذیر است که طلوع خورشید! آیا می توانید طلوع خورشید را متوقف کنید؟ مسأله این است!» و غیره و غیره. کوبا بیش از این پیش نرفت. دو سال و نیم بعد، با تکرار بحث های لنین تقریباً به شکل ادبی، نوشت: «بورژوازی لیبرال روسیه ضد انقلابی است. نمی تواند نیروی محرکه، و حتی بسیار کم تر، رهبر انقلاب باشد. دشمن قسم خورده انقلاب است و باید مبارزه ای سرسختانه علیه آن دامن زده شود». با این حال، دقیقاً در همین مسأله بنیادی بود که استالین می رفت تا طی ده سال آتی یک دگردیسی کامل داشته باشد، و به عنوان حامی یک بلوک با منشویک ها و از این رو به عنوان قهرمان اتحاد با منشویک ها در یک حزب واحد، با انقلاب فوریه ۱۹۱۷ رو به رو شود. تنها لنین بود که پس از بازگشت از خارج، به سرعت به

سیاست مستقل استالین که او تمسخرِ مارکسیسم می خواند، پایان داد.

درباره نقش دهقانان

نارودنیک ها، در درون کارگران و دهقانان صرفاً «زحمتکشان» و «استثمارشدگانی» را می دیدند که همگی به یکسان به مارکسیسم علاقه مندند. مارکسیست ها، دهقانان را به مثابه خرده بورژواهایی درنظر می گرفتند که تنها تاجایی می توانند به سوسیالیست تبدیل شوند که به لحاظ مادی یا معنوی، دیگر دهقان نباشند. نارودنیک ها با احساسات گرایی خاص خود، این خصلت بندی جامعه شناسانه را همچون یک تهمت اخلاقی به دهقانان درک می کردند. در راستای همین خط، جنگی اساسی به مدت دو نسل میان گرایش های انقلابی روسیه رخ داد. برای درک مجادلات آتی میان استالینیسم و تروتسکیسم، ضروری است که باری دیگر مطابق با کل سنت مارکسیسم تأکید کنیم که لنین هرگز برای لحظه ای دهقانان را متحد سوسیالیست پرولتاریا محسوب نکرد. برعکس، او ناممکن بودن انقلاب سوسیالیستی در روسیه را دقیقاً از نفوذ عظیم دهقانان نتیجه می گرفت. این ایده در تمامی مقالات او که به طور مستقیم یا غیرمستقیم به مسأله ارضی می پردازد، مشهود است.

لنین در سپتامبر ۱۹۱۵ نوشت: «ما از جنبش دهقانی تا جایی پشتیبانی می کنیم که یک جنبش انقلابی دمکراتیک است. ما (اکنون و بلافاصله) برای مبارزه همراه با آن آماده ایم، اما تا جایی که این جنبش به جنبشی ارتجاعی و ضد پرولتری تبدیل نشده باشد».

کل جان کلام مارکسیسم در همین وظیفه دوگانه نهفته است. لنین متحد سوسیالیستی را در پرولتاریای غرب و بخشاً در عناصر شبه پرولتری روستاهای روسیه می دید، و نه هرگز در دهقانان به معنای دقیق کلمه. لنین با پافشاری خاص خود تکرار کرد: «ما از ابتدا تا به آخر، با هر وسیله ای، تا سر حدّ مصادره، از دهقانان به طور اعم در برابر زمین داران حمایت می کنیم و بعدها (و نه حتی بعدها، بلکه در آن واحد) از پرولتاریا در برابر دهقانان به طور اعم حمایت می کنیم».

او در مارس ۱۹۰۶ نوشت: «دهقانان در انقلاب بورژوا-دمکراتیک پیروزی خواهند یافت و بدین سان، روحیه انقلابی خود را به عنوان دهقانان کاملاً فرسوده و تمام خواهند کرد. پرولتاریا در انقلاب بورژوا-دمکراتیک پیروزی خواهد یافت، و بدین ترتیب تنها به طور واقعی روحیه انقلابی سوسیالیستی حقیقی خود را آشکار خواهد کرد». او در ماه مه همان سال، تکرار کرد که «جنبش دهقانان، جنبش یک طبقه متفاوت است. این مبارزه ای نه علیه بنیان های سرمایه داری، که برای تسویه تمامی بقایای فئودالیسم است». ردّ این دیدگاه را می توان در یک مقاله تا مقاله بعدی، از یک جلد تا جلد دیگر نوشته های لنین پی گرفت. زبان و مثال ها تغییر می کند، اما تفکر اصلی به همان شکل باقی می ماند. نمی توانست طور دیگری باشد. اگر لنین در دهقانان متحد سوسیالیستی را یافته بود، کوچک ترین دلیلی برای اصرار بر خصلت بورژوایی انقلاب و محدود کردن «دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان» به وظایف دمکراتیک محض نمی یافت. در آن موارد که لنین نویسنده این کتاب را به «دست کم گرفتن» دهقانان متهم می کرد،

او به هیچ عنوان عدم شناخت من از گرایش های سوسیالیستی دهقانان را در ذهن نداشت، بلکه برعکس مقصود او درک ناکافی من- از نظر لنین- نسبت به استقلال بورژوا-دمکراتیک دهقانان، توانایی آن به ایجاد قدرت خود و از این رو جلوگیری از استقرار دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا بود.

ارزیابی مجدد اصول حول این مسأله، تنها در سال های ارتجاع ترمیدوری که آغازش تقریباً همزمان بود با بیماری و مرگ لنین، شروع شد. از این پس، اعلام شد که اتحاد کارگران روسیه و دهقانان به خودی خود تضمینی کافی در برابر خطرات بازگشت به عقب و تعهدی خدشه ناپذیر به تحقق سوسیالیسم در درون مرزهای اتحاد شوروی است. استالین با جایگزین کردن تئوری انقلاب جهانی با تئوری سوسیالیسم در یک کشور، ارزیابی مارکسیستی از دهقانان را «تروتسکیسم» نامید، و به علاوه آن هم نه فقط در ارتباط با امروز، که کل گذشته.

البته می توان این سؤال را طرح کرد که آیا دیدگاه کلاسیک مارکسیستی از دهقانان خطا بوده است یا خیر. این موضوع ما را به فراتر از محدودیت های بازنگری کنونی هدایت خواهد کرد. در این جا گفتن این کفایت می کند که ارزیابی مارکسیسم از دهقانان، هرگز طبقه ای غیر سوسیالیستی با خصلت مطلق و ایستا نبوده است. مارکس خود گفت که دهقان، فقط خرافاتی نیست، بلکه توانایی استدلال هم دارد. در شرایط متغیر، ماهیت خود دهقان نیز تغییر می کند. رژیم دیکتاتوری پرولتاریا فرصت های گسترده ای را برای تأثیرگذاری بر

دهقانان و بازآموزی آن ها گشود. تاریخ هنوز محدودیت این فرصت ها را به اتمام نرسانده است.

با این وجود اکنون روشن است که نقش رو به رشد قهر دولتی در اتحاد جماهیر شوروی، رویکرد نسبت به دهقانان را که وجه تمایز مارکسیست های روس از نارودنیک ها بود، نه فقط رد نکرده، که اساساً به اثبات رسانیده است. با این حال امروز وضعیت از این نظر هرچه باشد، پس از بیست سال از رژیم جدید، همچنان تردیدی نیست که تا انقلاب اکتبر یا درست بگوییم تا ۱۹۲۴، هیچ کسی در اردوگاه مارکسیست ها-به خصوص لنین- دهقانان را یک فاکتور سوسیالیستی تغییر و تحولات نمی دید. لنین تکرار کرد که بدون کمک انقلاب پرولتری در غرب، بازگشت در روسیه اجتناب ناپذیر بود. او اشتباه نمی کرد: بوروکراسی استالینیستی هیچ چیز نیست جز نخستین فاز بازگشت بورژوازی.

تروتسکی مدافع موضع سوم است

در بالا نقاط عزیمت دو جناح اصلی سوسیال دمکراسی روسیه را تحلیل کرده ایم. اما در کنار آن ها، و در طلوع نخستین انقلاب، یک موضع سوم فرموله شد که در آن سال ها ناشناخته ماند، و ما متعهدیم در این جا با تمامیت لازم بیاوریم؛ نه فقط به این خاطر که در رویدادهای ۱۹۱۷ تأیید شد، بلکه به خصوص به این دلیل که هفت سال پس از انقلاب اکتبر، این بینش پس از وارونه شدن، نقشی پیش‌بینی‌نشده در تکامل سیاسی استالین و کل بوروکراسی شوروی ایفا نمود.

در آغاز سال ۱۹۰۵، جزوه ای به قلم تروتسکی در ژنو منتشر شد. این جزوه وضعیت سیاسی را به آن صورت که در زمستان ۱۹۰۴ رخ نمود، تحلیل می کرد و نویسندگان به این نتیجه رسید که کارزار مستقل طومارهای اعتراضی و برپایی ضیافت ها از سوی لیبرال ها، تاحد امکان از همه فرصت ها استفاده کرده بود؛ روشنفکران رادیکالی که به لیبرال ها امید بسته بودند، همراه با آن ها به بُن بست رسیده بودند. جنبش دهقانی داشت شرایط مساعدی برای پیروزی مهیا می کرد، اما ناتوان از تضمین آن بود. تعیین تکلیف نهایی، تنها از خلال قیام مسلحانه پارتیزانها ممکن بود؛ فاز بعدی این مسیر، اعتصاب عمومی می بود. عنوان این جزوه، «پیش از نهم ژانویه» بود، چرا که پیش از یکشنبه خونین پترزبورگ نوشته شده بود. موج نیرومند اعتصاب که پس از این تاریخ سر رسید، همراه با درگیری های مسلحانه اولیه ای که این موج اعتصاب را تکمیل می کرد، تأییدی صریح بر پیش بینی استراتژیک این جزوه بود.

پاورس، یک مهاجر سیاسی روس که در آن مقطع توانسته بود به یک نویسنده برجسته آلمانی تبدیل شود، مقدمه ای بر این جزوه من نوشته بود. پاورس یک شخصیت استثنایی خلاق بود که می توانست هم مبتلا به عقاید دیگران شود و هم دیگران را با عقاید خود غنی کند. او فاقد تعادل درونی و عشق کافی برای کار بود تا سهمی سزاوار استعدادهایش به عنوان متفکر و نویسنده در جنبش کارگری داشته باشد. او بی تردید در رشد شخصی من، به خصوص در ارتباط با درک انقلابی- اجتماعی از عصر ما، تأثیر داشت. چند سال پیش از

نخستین دیدار ما، پاورس با شور و شوق از ایده یک اعتصاب عمومی در آلمان دفاع کرد؛ اما در آن مقطع کشور درحال عبور از یک دوره طولانی رونق صنعتی بود؛ سوسیال دموکراسی خود را با رژیم «هوهن تسولرن» وفق داده بود؛ تبلیغات انقلابی یک فرد خارجی با هیچ چیزی رو به رو نمی شد جز بی اعتنائی تمسخرآمیز. پاورس که در دومین روز پس از رویدادهای خونین پترزبورگ با جزوه دستنویس من در آن موقع آشنا شده بود، به نقشی استثنایی که پارتیزانهای روسیه عقب مانده محکوم به ایفایش بود، رسید.

آن ایام که با هم در مونیخ وقت صرف می کردیم، سرشار بود از مکالماتی که برای هر دوی ما بسیار روشنگرانه واقع شد و ما را به لحاظ شخصی به یکدیگر نزدیک تر ساخت. مقدمه ای که پاورس در آن زمان برای جزوه نوشت، به شکلی استوار وارد تاریخ انقلابی روسیه شده است. طی چند صفحه، او خصوصیات اجتماعی روسیه عقب مانده را روشن کرد، خصوصیات که گرچه پیش تر شناخته شده بود، اما هیچ کسی نتایج لازم را از آن استنتاج نکرده بود.

پاورس نوشت که «رادیکالیسم سیاسی اروپای غربی، همان طور که مشهور است، اساساً بر خرده بورژوازی تکیه دارد. کارگران پیشه ور، و به طور کلی بخشی از بورژوازی وجود داشتند که نه فقط توسعه صنعتی از آن ها پیشی گرفته بود، بلکه همزمان طبقه سرمایه دار آن را به حاشیه رانده بود... در روسیه، طی دوره پیشا سرمایه داری، شهرها بیش تر با الگوی چینی تکامل یافتند تا اروپایی. این شهرها، مراکز اداری بودند، با خصلت صرفاً کارگزار، بدون کوچکترین اهمیت

سیاسی، درحالی که از نظر روابط اقتصادی، نقش مراکز تجاری، یعنی بازارها را برای محیط اجتماعی زمین‌داران و دهقانان ایفا می کرد. انکشاف آن ها هنوز ناچیز بود، حتی در آن زمان هم که فرایند سرمایه داری با آغاز ایجاد شهرهای بزرگ بنا به الگوی خود، یعنی شهرک های کارخانه و مراکز تجارت جهانی، این انکشاف را متوقف کرد... درست همان چیزی که بازدارنده انکشاف دموکراسی خرده بورژوازی بود، به نفع آگاهی طبقاتی پرولتاریا در روسیه خدمت کرد، یعنی انکشاف ضعیف شکل پیشه وری تولید. پرولتاریا بلافاصله در کارخانه ها متمرکز شد.

توده های عظیم تر و عظیم تری از دهقانان به جنبش کشیده خواهند شد. آن ها تنها قادر به افزایش آناشری سیاسی در روستاها، و به این شکل تضعیف حکومت هستند؛ آن ها نمی توانند یک ارتش انقلابی منسجم ایجاد کنند. در نتیجه با انکشاف انقلاب، سهم پرولتاریا از کار سیاسی به مراتب بیش تر خواهد شد. همراه با این، خودآگاهی سیاسی وسیع تر خواهد شد، انرژی سیاسی آن رشد خواهد کرد.

سوسیال دموکراسی با یک دوراهی رو به رو خواهد شد: یا مسئولیت حکومت موقت را به عهده بگیرد، یا از جنبش کارگری دور بایستد. کارگران این حکومت را، حکومت خود تلقی خواهند کرد، فارغ از این که چگونه سوسیال دموکراسی خود را هدایت می کند... سرنگونی انقلابی در روسیه تنها با کارگران می تواند انجام گیرد. حکومت موقت انقلابی در روسیه، حکومت دموکراسی کارگری خواهد بود. اگر سوسیال دموکراسی جنبش

انقلابی پرولتریای روسیه را رهبری کند، در آن صورت این حکومت، سوسیال دمکرات خواهد بود.

حکومت موقت سوسیال دمکرات، قادر به انجام یک سرنگونی سوسیالیستی نیست، اما فرایند انحلال حکومت مطلقه و استقرار جمهوری دمکراتیک، خاک حاصلخیزی را برای کار سیاسی در اختیار آن خواهد گذاشت.»

در گرماگرم رویدادهای انقلابی پاییز سال ۱۹۰۵، من باری دیگر پاورس را ملاقت کردم و این بار در پترزبورگ. ما ضمن حفظ استقلال تشکیلاتی از هر دو جناح، مشترکاً یک روزنامه کارگری با نام «روسکویه اسلوو» و در ائتلاف با منشویک ها یک روزنامه بزرگ سیاسی، «ناچالو» را منتشر کردیم. تئوری انقلاب مداوم اغلب با نام های «پاورس و تروتسکی» پیوند خورده است. این تنها تا درجه ای درست بود. دوره نقطه اوج انقلابی پاورس، متعلق به اواخر قرن گذشته است، زمانی که او در رأس مبارزه علیه به اصطلاح «رویزیونیسم»، یعنی تحریف اپورتونیستی تئوری مارکس، حرکت می کرد. شکست تلاش ها برای هل دادن سوسیال دموکراسی آلمان در جهت سیاست های مصممانه تر، خوشبینی او را تضعیف کرد. پاورس نسبت به چشم انداز انقلاب سوسیالیستی در غرب، با شک و تردیدهای بیش تر و بیش تر واکنش نشان داد. در آن زمان در نظر داشت که «حکومت موقت سوسیال دمکرات، قادر به انجام سرنگونی سوسیالیستی در روسیه نخواهد بود». پیش بینی او بنابراین نه به دگرگونی انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی، که تنها به استقرار یک رژیم دموکراسی کارگری در روسیه، کم و بیش مانند نمونه

اتریش اشاره داشت، جایی که در آن برای نخستین بار بر مبنای سیستم کشاورزان یک حکومت کارگری برخاست که فراتر از چارچوب یک رژیم بورژوازی نرفت.

این نتیجه گیری را من نداشتم. دموکراسی اتریشی اساساً از خاک حاصلخیز یک قاره جدید رشد کرد و به یک باره خصلتی محافظه کار یافت و یک پرولتاریای جوان ولی منحصر به فرد را تابع خود کرد. دموکراسی روسی، برعکس، تنها در نتیجه یک سرنگونی انقلابی باشکوه توانست برخیزد که دینامیسم آن به هیچ وجه به حکومت کارگری اجازه نمی داد در چارچوب دموکراسی بورژوازی باقی بماند. اختلافات ما که اندکی پس از انقلاب ۱۹۰۵ آغاز شد، به گسست کامل ما در اوایل جنگ انجامید؛ یعنی زمانی که وجه شکاک پاورس، وجه انقلابی او را تمام و کمال کشته بود، و او در جبهه امپریالیسم آلمان ظاهر شد و بعدها به مشاور و الهام بخش نخستین رئیس جمهور آلمان، ابرت، تبدیل شد.

تئوری انقلاب مداوم

من با آغاز از جزوه «پیش از نهم ژانویه»، بیش از یک بار به تکامل و توجیه تئوری انقلاب مداوم بازگشتم. به خاطر اهمیتی که این تئوری بعدها در تکامل ایدئولوژیک قهرمان این بیوگرافی [لنین] به دست آورد، ضروری است که آن را در قالب نقل قول های دقیقی از آثار ۱۹۰۶-۱۹۰۵ خود در این جا ارائه کنم:

«هسته جمعیت یک شهر مدرن، دست کم در شهرهایی با اهمیت اقتصادی و سیاسی، متشکل از طبقه ای به شدت متمایز از مزدبگیران است. دقیقاً همین طبقه، که

اساساً طی انقلاب کبیر فرانسه ناشناخته بود، محکوم به ایفای نقشی تعیین کننده در انقلاب ماست... در کشوری که به لحاظ اقتصادی عقب مانده تر است، پرولتاریا ممکن است سریع تر از یک کشور سرمایه داری پیشرفته به قدرت برسد. فرض وجود نوعی وابستگی خودکار دیکتاتوری پرولتاریا به نیروهای تکنیکی و ذخایر یک کشور، یک پیش داوری است که از ماتریالیسم "اقتصادی" و شدیداً ساده شده نشأت می گیرد. چنین دیدگاهی هیچ وجه اشتراکی با مارکسیسم ندارد... با وجود آن که نیروهای مولد صنعتی در ایالات متحده ده ها بار بیشتر از کشور ماست، نقش سیاسی پرولتاریای روسیه، نفوذ آن بر سیاست کشور خود، و امکان نفوذ آتی آن بر سیاست جهانی، به شکل بی نظیری بالاتر از نقش و اهمیت پرولتاریای امریکا است.

انقلاب روسیه، مطابق با دیدگاه ما، شرایطی ایجاد خواهد کرد که طی آن قدرت می تواند (و با پیروزی انقلاب، باید) به دستان پرولتاریا بیافتد، پیش از آن که سیاستمداران لیبرالیسم بورژوازی فرصتی پیدا کنند نبوغ رندانه خود را در مدیریت امور تا به انتها آشکار کنند... بورژوازی روسیه دارد تمام مواضع انقلابی را به پرولتاریا تسلیم و واگذار می کند. مجبور خواهد بود تا به همین شکل، رهبری انقلابی دهقانان را هم واگذار کند. پرولتاریا در قدرت، برای دهقانان هم چون یک طبقه منجی ظاهر خواهد شد... پرولتاریا با متکی کردن خود بر دهقانان، تمام نیروهای خود را به صحنه خواهد آورد تا سطح فرهنگی روستاها را افزایش دهد و آگاهی سیاسی را در درون دهقانان تکامل بدهد. اما شاید خود دهقانان به پرولتاریا نزدیک شوند و جایگاه آن را اشغال

کنند؟ این ناممکن است. کل تجربه تاریخ بر ضد این فرض است و نشان می دهد که دهقانان کاملاً ناتوان از ایفای یک نقش سیاسی مستقل هستند... از آن چه گفته شد، روشن است که ما چگونه ایده "دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان" را در نظر می گیریم. جان کلام موضوع، این نیست که آیا آن را در سطح تئوری قابل پذیرش در نظر می گیریم یا خیر، این که آیا این شکل از همکاری سیاسی را "مطلوب" می دانیم یا خیر. ما چنین چیزی را غیرقابل تحقق می دانیم- دست کم در مفهوم مستقیم و بلاواسطه آن.»

آن چه پیش تر گفته شد نشان می دهد این ادعا که بینش ارائه شده در این جا، «از انقلاب بورژوا دمکراتیک جهش کرده» تا چه حد نادرست است؛ ادعایی که بعدها بی وقفه تکرار شد. من در آن موقع نوشتم که «مبارزه برای بازسازی دمکراتیک روسیه، تمام و کمال از دل سرمایه داری بیرون آمده، با نیروهایی که بر مبنای سرمایه داری شکل گرفته، هدایت می شود و مستقیماً و در وهله نخست، دارد علیه موانع فتودال ها و سرف ها در مسیر انکشاف جامعه سرمایه داری، هدف گرفته می شود». با این حال پرسش این بود که: دقیقاً چه نیروها و روش هایی قادر به حذف این موانع هستند؟

«ما شاید با گفتن این که انقلاب ما در اهداف عینی خود و در نتیجه در نتایج اجتناب ناپذیر خود بورژوازی است، حد و مرزی در برابر همه پرسش های انقلاب تعیین کنیم، و می توانیم همزمان چشمان خود را به روی این واقعیت که مأمور اصلی این انقلاب بورژوازی، پرولتاریست، و پرولتاریا به واسطه کل مسیر انقلاب به سوی قدرت هل داده خواهد شد، ببندیم... شما می

توانید خود را با این ذهنیت آرام کنید که شرایط اجتماعی هنوز برای یک اقتصاد سوسیالیستی بالغ نیست- و بی درنگ این واقعیت را نادیده بگیرید که پرولتاریا به محض قدرت گیری، ناگزیر به خاطر کل منطق وضعیت خود، وادار به معرفی اقتصادی می شود که دولت آن را می گرداند... وقتی نمایندگان پرولتاریا، نه به عنوان گروگان های درمانده که به عنوان قدرت حاکم، وارد حکومت می شوند، درست به دلیل همین امر مرز بین برنامه حداقل و حداکثر را نابود خواهند کرد، یعنی اشتراکی کردن را در دستور روز قرار خواهند داد. این که پرولتاریا در چه نقطه ای در این جهت متوقف خواهد شد، به مناسبات نیروها بستگی خواهد داشت، و نه به هیچ وجه به تمایلات اولیه حزب پرولتاریا.

اما اکنون خیلی زود نیست که این پرسش را طرح کنیم: آیا دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر باید در برابر چارچوب انقلاب بورژوازی خرد شود؟ و یا نه، باید بر اساس موقعیت تاریخی موجود جهان، چشم انداز تحقق پیروزی را پس از خرد کردن محدودیت های این چارچوب، بنگرد؟ ... یک چیز را می توان با قطعیت گفت: بدون حمایت مستقیم دولتی از سوی پرولتاریای اروپا، طبقه کارگر روسیه نمی تواند در قدرت باقی بماند و نمی تواند حاکمیت موقت خود را به یک دیکتاتوری سوسیالیستی بلندمدت تبدیل کند...»

با این حال، از این گفته به هیچ وجه یک پیش بینی بدبینانه به دنبال نمی آید:

«رهایی سیاسی به رهبری طبقه کارگر روسیه، این رهبر را به قله های تاریخی بی سابقه ای بالا می برد، نیروها و ذخایر عظیمی را در دستانش قرار می دهد، و آن را به مبتکر انحلال جهانی سرمایه داری تبدیل می کند که تاریخ برای آن تمامی پیش شرط های عینی لازم را خلق کرده است».

در این ارتباط که سوسیال دموکراسی بین المللی تا چه حد قادر به تحقق وظیفه انقلابی خود خواهد بود، در سال ۱۹۰۶ نوشتیم:

احزاب سوسیالیست اروپایی- به خصوص قوی ترین حزب در میان آن ها یعنی حزب آلمان- هر یک محافظه کاری خود را بسط داده اند، محافظه کاری ای که متناسب با اندازه توده های متمایل به سوسیالیسم و کارایی سازمان و انضباط این توده ها، قوی تر می شود. به همین خاطر، به عنوان سازمانی که تجسم تجربه سیاسی پرولتاریاست احتمالاً در لحظه ای معین به مانعی مستقیم در مسیر مبارزه آشکار میان کارگران و ارتجاع بورژوازی تبدیل می شود...»

با این حال من از تحلیل خود با این اطمینان نتیجه گرفتم که «توده های بیش تر و بیش تری به سوی سوسیالیسم حرکت می کنند» و این که «انقلاب شرق، پرولتاریای غرب را به ایده آلیسم انقلابی آغشته و در آن این شوق را ایجاد می کند که با دشمن خود به "روسی" سخن بگوید.»

جمع بندی سه دیدگاه

اجازه دهید جمع بندی کنیم. نارودنیکسیم، به دنبال اسلاووفیلیا^(۱)، از توهومات نسبت به راه های مطلقاً روسی انکشاف نشأت گرفت و سرمایه داری و جمهوری دمکراتیک را نادیده پنداشت. مارکسیسم پلخائف، بر این تمرکز داشت که هویت مسیر تاریخی روسیه را در سطح تئوری بر مسیر تاریخی غرب تطبیق دهد. برنامه ای که از این نتیجه گرفته شد، خصوصیات کاملاً واقعی و نه به هیچ وجه رازآلود ساختار اجتماعی روسیه و انکشاف انقلابی آن را نادیده گرفت. رویکرد منشویکی نسبت به انقلاب را، با حذف پوسته ها و انحرافات فردی آن، می توان به این تقلیل داد: پیروزی انقلاب بورژوازی روسیه، تنها تحت رهبری بورژوازی لیبرال قابل تصور است و باید قدرت را به این دومی تفویض کند. سپس رژیم دمکراتیک به پرولتاریای روس اجازه خواهد داد که خود را مسیر مبارزه برای سوسیالیسم، با موفقیتی بی نظیر تاکنون، به برادران قدیمی تر خود در غرب برساند.

چشم انداز لنین می تواند مختصراً به این شکل بیان شود: بورژوازی دیر هنگام روسیه، قادر به رهبری انقلاب خود تا به آخر نیست. پیروزی کامل انقلاب به واسطه «دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان» کشور را از عقاید قرون وسطایی پاک می کند، به انکشاف سرمایه داری روسیه ضرب آهنگ انکشاف امریکا را خواهد بخشید، پرولتاریا را در شهر و روستا تقویت خواهد کرد، و فرصت های گسترده ای را به سوی مبارزه در راه سوسیالیسم خواهد گشود. از سوی دیگر، پیروزی انقلاب روسیه، یک تکان قدرتمند برای انقلاب سوسیالیستی در غرب خواهد بود و همین دومی نه فقط از روسیه در برابر خطر بازگشت به عقب محافظت

خواهد کرد، که همین طور به پرولتاریای روسیه اجازه خواهد داد که طی بازه تاریخی نسبتاً کوتاهی به تسخیر قدرت دست یابد.

چشم انداز انقلاب مداوم می تواند به این شکل جمع-بندی شود: پیروزی کامل انقلاب دمکراتیک در روسیه، قابل تصور نیست، مگر به شکل دیکتاتوری پرولتاریا متکی بر دهقانان. دیکتاتوری پرولتاریا، که ناگزیر وظایف نه فقط دمکراتیک که سوسیالیستی را در دستور روز قرار خواهد داد، در عین حال تکان نیرومندی به انقلاب سوسیالیستی جهانی خواهد داد. تنها پیروزی پرولتاریا در غرب است که از روسیه در برابر بازگشت بورژوازی محافظت و امکان نتیجه گیری ساختمان سوسیالیستی را تضمین خواهد کرد.

این فرمول بندی های موجز، از یک سو تجانس دو بینش آخر در تضاد آشتی ناپذیر خود با چشم انداز لیبرال-منشویکی را، و از سوی دیگر تفاوت ماهوی شدید آن ها با یک دیگر بر سر مسئله خصلت اجتماعی و وظایف «دیکتاتوری» را که قرار بود از دل انقلاب بیرون آید، با شفافیت یکسان آشکار می کند. اعتراضی که اغلب از سوی تئوریسین های فعلی مسکو با این مضمون تکرار می شود که برنامه دیکتاتوری پرولتاریا در سال ۱۹۰۵ «زودرس» بود، کاملاً خالی از محتوا است. از نظر تجربی، برنامه دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان نشان داد که به یک سان «زودرس» است. مناسبات نامساعد نیروها در برهه نخستین انقلاب، نه دیکتاتوری پرولتاریا به معنای دقیق کلمه، که پیروزی خود انقلاب به طور اعم را ناممکن ساخت. در این میان، تمامی گرایش های انقلابی از امید به یک

پیروزی کامل سرچشمه گرفتند؛ بدون چنین امیدی، یک مبارزه انقلابی نامحدود ناممکن خواهد بود. تفاوت ها، بر سر چشم اندازهای عمومی انقلاب و استراتژی ناشی از آن بود. چشم انداز منشویسم از اساس نادرست بود: این استراتژی، مسیر کاملاً متفاوتی را برای پرولتاریا ترسیم می کرد. چشم انداز بلشویسم کامل نبود: جهت عمومی مبارزه را به درستی بیان می کرد، اما خصلت مراحل آن را نادرست توصیف می نمود. نارسایی چشم انداز بلشویسم در سال ۱۹۰۵ آشکار نشد، تنها به این دلیل که خود انقلاب توسعه بیش تری نیافت. اما در آغاز سال ۱۹۱۷، لنین وادار شد در نبردی مستقیم با قدیمی ترین کادرهای حزب، چشم انداز را تغییر بدهد.

یک پیش بینی سیاسی نمی تواند وانمود کند که به اندازه یک پیش بینی نجومی دقیق است. همین کفایت می کند که اشاره ای صحیح به خط کلی انکشاف داشته باشد و به جهت یابی در مسیر واقعی رویدادها که خط اصلی آن ناگزیر یا به چپ چرخش می کند یا به راست، یاری رساند. از این نظر، عدم تصدیق این واقعیت که مفهوم انقلاب مداوم به طور کامل آموزن تاریخ را پشت سر گذاشته، ناممکن است. در سال نخست رژیم شوروی، هیچ کسی این را انکار نمی کرد؛ برعکس، این واقعیت در شماری از نشریات رسمی با تأیید رو به رو شد. اما وقتی ارتجاع بوروکراتیک بر قله های آرام و استوار جامعه شوروی علیه [انقلاب] اکتبر پا به عرصه گذاشت، از همان بدایت امر علیه این تئوری هدف گرفته شد که کامل تر از هر تئوری دیگری نخستین انقلاب پرولتری در تاریخ را منعکس و در عین حال به روشنی خصلت ناکامل، محدود و جزئی آن را آشکار می کرد. بنابراین با

جزوه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

نشر میلیتانت، شماره ۱۸



برای دریافت جزوه به لینک زیر رجوع فرمایید:

<http://militaant.com/?p=5086>

بیزاری تمام، تئوری سوسیالیسم در یک کشور، دگم اصلی استالینیسم را خلق کرد.

تابستان ۱۹۳۹

(۱) اسلاوفیلیا (Slavophilia)، جنبشی روشنفکرانه از قرن نوزدهم بود که در نظر داشت امپراتوری روسیه، مطابق با ارزش ها و عرف های تاریخ اولیه آن تکامل پیدا کند. طرفداران این جنبش، اساساً مخالف با نفوذ و تأثیرات اروپای غربی در روسیه بودند. جنبش های مشابهی نیز در لهستان، مجارستان و یونان وجود داشت. بسته به بستر تاریخی، این جنبش را می توان «اسلاوفوبیا»، یعنی ترس از فرهنگ اسلاوها، نامید-م

برگفته از نشریه «کارگر میلیتانت»

<http://militaant.com>